۱۲-۵

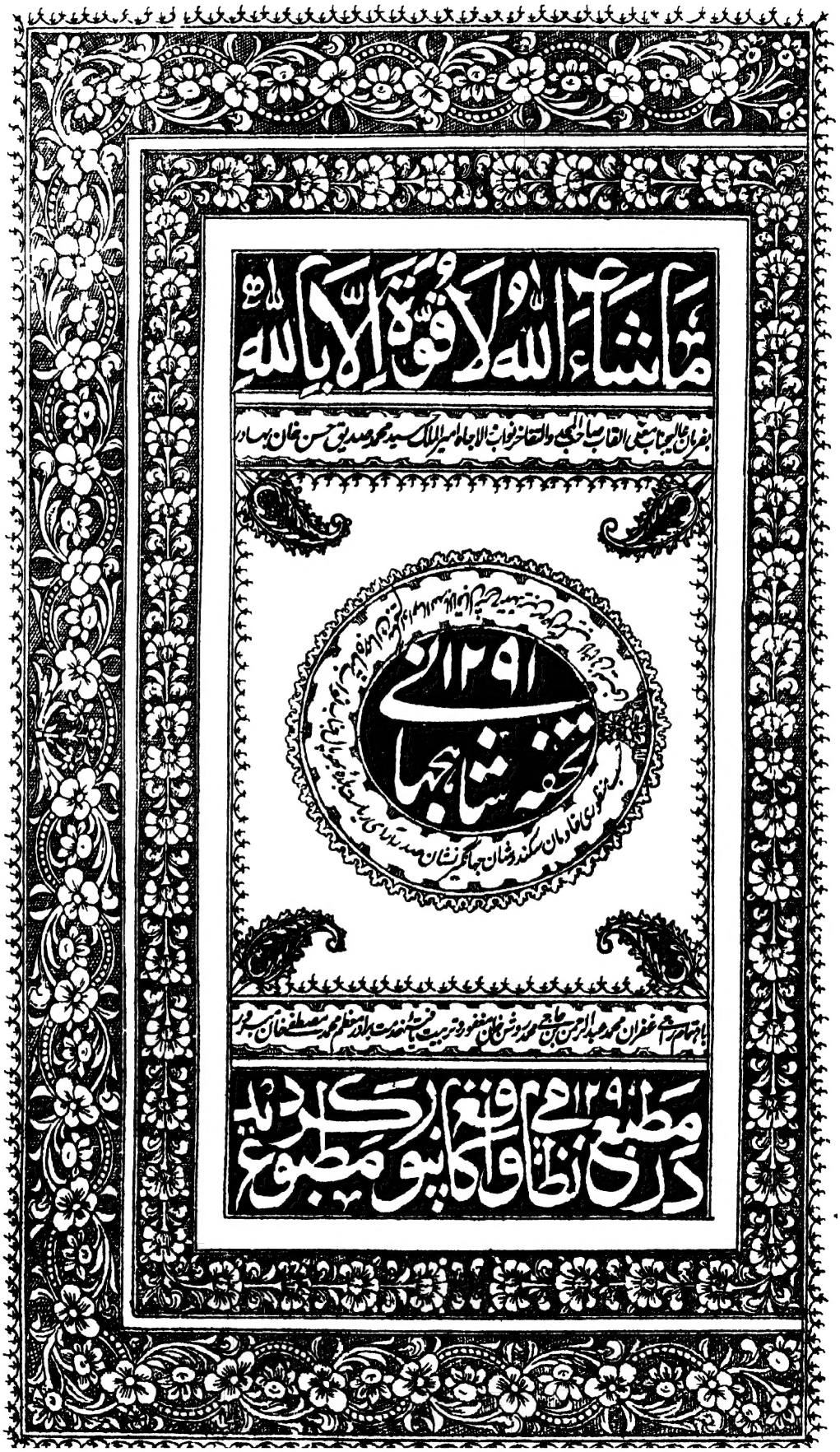

نسخه
۱۹۵۸ء

۱۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

تهذیب منطق فصیح حکیمیست که بوضع صناعت میزان برای تمییز فکر صحیح از فاسد عقل عقلا را قوت کامل عنایت فرموده و تحریر کلام بلیغ ستای مبدع علیست که نتیجه مقدمهٔ ایجاد صور کائنات و شکل اول تمامی اشکال موجودات را فضیلت تامه بر سائر انواع و اجناس عالم کبری و صغری مرحمت نموده + صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که آل عظامش معرف دین و ایمانند + و اصحاب کرامش موصل بتصدیق و ایقان + و رحمت و رضوان بر روح پر فتوح اکابر علما که بر دقوانین فلسفیه که مخالف اصول دینیه است از همان ضوابط مضبوطه پرداختند + و بنا بر دانستن اصطلاح باکتساب علوم عقلیه بمقدار ضرورت طالب اجازه ساختند + لاسیما این منطق اسلامی مروج فی زماننا که کدامی قانونش منافی دین مبین نیست + و ضابطهٔ از ضوابطش مخالف شرع متین نی + چنانچه قول حضرت محی الدین محمدی مولانا جلال الدین رومی مبین این حال و شاهد صدق این مقال ست + جائی که می فرمایند شعر

منطق و حکمت زبهر اصطلاح	گر بخوانی اندکی باشد مباح

و شارح میزان منطق بوجوب تحصیل این فن شریف رفته + و باین خلاصه گفته + که حکمت در ایجاد و عقلا معرفت ذات و صفات او تعالی شانه ست باستدلال از آثار بر آیات و آن بر منطق موقوف ست و معرفت ذات و صفاتش جل جلاله بر همگنان واجب پس تعلم منطق که موقوف علیه ست بدرجهٔ اولی واجب باشد و مؤید او ست انچه امام المفسرین سند المحدثین شیخ المتصوفین و التنزیهین مقبول الاوانی و الاعالی حجة الاسلام امام غزالی رضی الله عنه و ارضاه و جعل الجنة مثواه در احیاء العلوم حوالهٔ قلم افاضت نگار فرموده که در منطق بحث از وجه دلیل و شرط آن و وجه حد و شرط آنست و این هر دو در علم کلام داخل ست + و در جای دیگر افادت نموده که علم کلام

بسبب حراستش قلوب عوام را از تخییلات فرق مبتدعه از صناعات واجبهٔ علی الکفایه است انتهی و هرگاه این مقدمات را
ترتیب دهیم تعلم منطق واجب علی الکفایه ثابت شود و ازینجاست که تمامی علمای سلف و اکابر خلف ازین علم اعم العلوم عاری
نبوده اند و وحشی طحطاوی بدون اشارت بنقل از احیا آورده و گفته منطق معیار علم است هر که او را نمیداند علمش موثوق به نیست
و وجه بودن این علم اعم العلوم آنکه این علم در حقیقت قوانین گفتگوئی ست که هر یک از عالم و جاهل و شهری و دهقانی با همدیگر در معاملات
مینماید و مهما امکن میخواهد که بر طرف ثانی در گفتگو نجبت برآید تا وقتیکه سلسلهٔ گفتگو موافق این قوانین در وقایع مسلسل میباشد احدے
بر غلبه نمیگردد و ذهنش از خطای فکری مصون و محفوظ میماند و هرگاه از یکی سخنی مخالف این قوانین بوقوع می آید عاجز شده خموشی
می ورزد و دیگری بران در گفتگو می چربد ارسطو بتدوین آن قوانین عاصمه پرداخت و منطق موسوم ساخت زیرا که حکمای متقدمین
بسبب کمال ذکاوت محتاج بتدوین این علم نبوده اند و بعلت نهایت فطانت التفات باکتسابش ننموده چنانکه امروز نامردم بقواعد
محررهٔ اردو در گفتگو حاجت نداریم و روی توجه بسوی استحصالش نیاریم قوانین مدونه برای ناواقفان زبان اردو ست خلاصه
که منطق قوانین جاریهٔ هر زبان ست اختصاص بزبانی ندارد و جواز تعلم هر زبان از احادیث نبوی ثابت ست پس تعلم قوانین آن نیز جائز
خواهد بود و بعضی اکابر که باین فن اعتنا نداشتند بسبب ذکاوت خود از قبیل تحصیل حاصل انگاشتند زیرا چه دو طائفه را تحصیل این علم
نباید یکی بلید که در فهمش نیاید دوم ذکی که او را تطویل لاطائل نماید باقی ماند زمرهٔ اوساط الذهن برایشان اکتساب این فن از
اهم واجبات ست چنانکه از کتب معتبره تصریحی بدان رفته و آنچه در کتب فقهیه ممانعت باین فن وارد شده مراد ازان منطقی ست
که مملو از شبهات معتزله است که بر راه راست نیستند ورنه ذکر قواعد و ضوابط و جزئیات منطق از فلسفه نیست چنانکه در طحطاوی
مذکور ست نه این منطق اسلامی که امروز رواج دارد و اگر ممانعت مذکوره را نسبت بتوغل و انهماک در فن منطق تصور کرده شود تمامی
علوم سوای علوم دینیه شریک سهیم منطق هستند و حق همانست که آنچه خاتم المفسرین قدس سره العزیز بجواب استفتائی تحریر
فرموده اند عمده افاوت نموده اند لله درهم و ضوعف اجرهم خلاصه اش آنکه مثل منطق مانا بمثل شمشیر ست که اگر طیاری آن
بارادهٔ رهزنی و قتل و ایذا و نهب و غارت اموال بندگان خدا ست تمامی اوقات صرف طیاری محسوب معصیت و اگر نیت نصرت
دین و دفع مظالم و حفاظت بنی آدم ست هر ساعت ترتیبش معدود عبادت همچنین تحصیل این فن اگر بنیت رد قوانین منضبطهٔ
دین اسلام ست سراسر گناه و عذاب ست و اگر بعزم تایید اصول مقررهٔ دین و ابطال ضوابط کفر و الحاد ست سراپا خیر و ثواب انتهی
و اگر نیک تصور نموده شود و تامل کرده آید فرقی میان این علم و علوم دینیه نمی برآید چه تحصیل این علوم هم اگر بغرض الزام علمای ربانی
و فضلای حقانی و اکتساب دنیا و نام آوری و خلل اندازی در اصول مقررهٔ اسلام و مسائل حقهٔ شرعیه ست نیک نگردد و اگر بفحوای
کلام خیر الانام انما الاعمال بالنیات بنیت عمل صالح و امر بالمعروف و نهی عن المنکر ست خیر و طالبش مثاب و چون ضرورت تعلم این
فن بر همگنان ثابت شد و در تحصیل کتب قدیمه و حواشی جدیده طلبهٔ علوم با وجود صرف مدتهای دراز و تضییع اوقات دیرپا از نفع
فراوان بر نمیدارند مهارت تامه بمراعات قوانین در مواضع لازم الرعایه و قوت استخراج امثلهٔ جدیده سوای امثلهٔ معینهٔ مذکورهٔ

رسائل فن پیدا نمی آرند و متعلمان بر طریقه مستمره باشله که در کتب سلف اندراج یافته سخن میرانند و متعلمان هم بتبعیت
شان بر همان اشله متداوله و اقوال متعارفه اکتفا ورزیده از ترقی استعداد باز میمانند و اگر کسی را احیانا سرمایه
کمال استعداد حاصل آید با وجود ذهن وذکاوت و تحصیلش عمری باید و محنتی شاید و تا هذا الآن کسی از متقدمین و متاخرین
بجهت رفع این خرابیها ضابطه ایجاد نفرموده و قاعده اختراع ننموده که در اندک زمان طلبه علوم ازان قوت مسائل منطقیه
بانحای شتای جدیده حاصل نمایند و قدرت صرف آنها در هر عبارت و هر زبان بهم رسانند لهذا اقل انام بامید مغفرت غفار منعام
الهی بخش نام ترجمه اللهم اغفرله توفیق انجام این کار دشوار را که امریست تازه و جدید و ماخذش بجز اختراع ذهن فقیر کسی
دیده نشنیده از میسر حقیقی مسالت نموده و بعروه وثقای تاییدش متمسک بوده در مضمار دشوار گذار حل ترکیب شرح تهذیب
عبداللہ یزدی حسب ضوابط منطقیه شد بر قلم همت را بعنان فصاحت بیان سپردم و بعبارت فارسی بعد تحریر زبان اردو
از سواد به بیاض آوردم زیرا که برطبق اصل اگر این هم بعبارت عربی مرقوم گشتی بسبب دقت فهمش سررشته مقصود اصلی
که طلبه را در فهم مطالب آسانی دست دهد از دست رفتی و اگر بنظر آسانی بزبان اردو مسطور گردیدی فائده عام و بهره تامش
سوای مردمان هندآن هم مختص ببلادی چند دیگر اهل ولایت را نرسیدی ناچار بحکم خیر الامور اوسطها زبان فارسی را که باعتبار
وقت و سهولت میان عربی و اردو دست مناسب دیدم و بنظر رعایت کلیت قواعد منطقیه تحریر این تمرین منطق را بعبارت
فارسی پسندیدم تا افادتش مختص ببلاد هند نبود بلکه در پنجاب و دکن و ایران و توران و غیره عام گردد و اگر استاد شفیق تلمیذ باتمیز
خود را یک روز درس شرح تهذیب دهد روز دیگر این حل ترکیب تعلیم نماید در چند روز و چند ورق مسائل ضروریه محفوظ خاطرش شود
و بر صرف قوانین منطقیه و هر زبان قادر گردد و استعدادش اضعافا مضاعفه بیفزاید و در هر عبارت بوجه نیکو اشهب تیز گام دهنش
بجولانگاه ترتیب موصل تصوری و تصدیقی قصب السبق از اقران خود در رباید و چون درین کتاب تعلیم نوآموز منظور است و آن
بتدریج نافعتر بود لهذا در تحریر ترکیب اولا سهولت بکار رفت من بعد مسائل مشکله نوشته آمد تا بخاطر گرفتن آسان شود و بتحقیقت مفید
عام و قتی گردد و نافع تام زمانی شود که بذریعه بدر تابنده فلک سخن گستری مهر درخشنده سپهر هنر پروری مربع نشین جایرالش علم و کمال
مسند گزین محفل عز و اقبال شمع روشن کن شبستان منقولات مشتری جواهر گران بهای معقولات فرمان روای ممالک علوم شریفه سریر آرای کشور
فنون لطیفه فرمان ده مملکت امارت و غریب نواز نی ناظم شهرستان قدرشناسی و غربا پروازی سرآمد کملای عصرین قافله سالار فقهای محدثین قطعه

ذو همة کیوان دون مکانه		و برایة النجم المنیر تحیرا	
تنشق من انواره حجب الدجی		و تستر من جدواه اغدة الوری	

عالیجناب معلی القاب نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر المخاطب بنواب والاجاه امیر الملک دام اقباله بالمجد و التفاخر نظر بستان
سرادق عظمت و جلالت و دربانان سراپرده ابهت و ایالت زینت بخش اورنگ سلطنت و مشهریاری و رونق افروز دیهیم مملکت و جهانداری عم الیه
کامگار اقلیم عدل و داد گستری رئیسه نامدار خطه دانش و انصاف پروری ضابط ضوابط ممالک منجی خلائق از ورطات مهالک ملکه

ملکی بلکات مالکہ قدسی صفات عادلہ بیدیل ناظرہ بقید المثیل ملاذ صنادید زمان مرجع جہابذ عصر و اوان سکبند حشمت جہانگیر سطوت قطعہ

بلقیس روزگار کہ بخت بلند حال	نازد بر استانہ جاہش بچاکری
گردی ز خاک درگہ گردون قباب او	بر فرق سروران جہان کردہ افسری

مقنن قوانین جہانبانی + موجد آئین گیتی ستانی شعشعہ مہر عالمتاب کشور کشائی + پیرایہ عرائس فرمانروائی + تاجدار اقلیم شہ فانوائی + ورعیت پروری + وارثہ ملک و دیہیم سکندری + گوہر افزای افسر و اورنگ + پردہ کشای چہرہ دانش و فرہنگ + نسرین شاداب حدیقہ فرو بہروزی + شمشاد بلند قامت بوستان فتح و فیروزی + خسرو شہرستان شیرین کلامی + شاہ جہان فرعت و بلند نامی + غرہ ناصیہ کامگاری + قرہ باصرہ نامداری + قمر طلعت عطارد ضمیر + ناہید بہجت خورشید نظیر + کیوان رفعت مشتری تدبیر + بہرام صولت و فلک سریر + قیصر اقبال کسری جلال + روشنک نوال و نوشابہ خصال + بلقیس احتشام + آلنقوا احترام + گردون جناب انجم خدم + اوج آسمان علو ہمم + رانیر اعظم + امیر بنت امیر بنت امیر بنت امیر رئیسہ عالیہ نواب **شاہجہان بیگم** صدر آرای ریاست بلدہ بہوپال + لازالت بدور اقبالہا مطالع الشمس و لمع الہلال + جلوہ ظہور پذیرد + و لباس اجابت در بر گیرد + نظر بران بود کہ حجابان بارگاہ عصمت پناہ نام نامیش را بہ گرامی تحفہ شاہجہانی نہادم + و امید قبولیت پیش حضور فیض معمور فرستادم + از آنجا کہ نونہال سخن را آبیاری بذل و نوال و نشو و نما ایست + و گوہر علائق را از جوہر شناسی کمال او قدر و آبروئی + گل مراد را بدامن مقصود چیدم + و نقد تمنا را در آستین آرزو دیدم یعنی بنظر قدردانی و ہنرپروری باعطای صلہ پسندیدہ فرمود + و بعرض نفع رسانی و فیض گستری برای طبع کنانیدن این تحفہ حکم نمود + پس بحکم الکنایۃ ابلغ من التصریح سزاوار آنست کہ شکرانہ این مرحمت را ادا کردہ آید + کہ دران مقدار صلہ ہم جلوہ ظہور نماید + شکر این عطیہ اگر ہزار قلم بر گلبن سپاس گناری ہزار سال ہزار رہزار زمزمہ سنجی نماید از عہدہ یکے از ہزار برنیاید + ہمان بہ کہ کام و زبان بیان را بحلاوت دعا چاشنی گیر سازم + و رخش تقریر را بمضمار این تحیت بتازم شعر

الٰہی تا جہان را نام باشد در جہان باشی	بملک جاہ و حشمت فیض بخش و حکمران باشی

و اہب العطایا طلبا راشوق تحصیل و ذوق تکمیلش عنایت فرماید + و بملاحظہ فوائدش توفیق استفادہ کرامت نماید + امید از ناظرین باانصاف آنکہ ہرگاہ ازین تحفہ نفعی بردارند در حق صاحبش بترقیات دارین ہزاران دعا بافرمایند + و اگر جائی استبعادی متوہم شود اولاً بر اصول مقررہ این فن عرض کنند اگر مطابق افتد سبب آن اقبال و قبولیت مالک دانند ورنہ ببہنر ہا نظر انداختہ غلت آن ایجادی ماخذ و بمقتضای بشریت محرر تصور نمایند شعر

سخنی کیست کہ در وی نبود لیست و بلند	کو کلامی کہ سراپای صحیح ست و صواب

درگاہ عنوان بردعای باعث قبولیت و رواج کتاب ختم گردید و قت شروع مقصود رسید لہذا متوکلا علی اللہ

مقصود شروع میشود و باقبال ابد اتصال ممدوحہ معظمہ دامت بیاستہا بالحشمۃ

و الاقبال و صینت عن الانقلاب و الزوال ابتدای این اختراع

مخفی نمودہ می آید چون افتتاح کتاب الخ

الديباجة في حمد الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

قوله الحمد لله افتتح كتابه بحمد الله بعد التسمية اتباعا لكتابه العزيز وافتداء بحديث خير الانام عليه وعلى آله الصلوة والسلام فان قلت حديث الابتداء مروي في كل من التسمية والتحميد فكيف التوفيق قلت الابتداء في حديث التسمية محمول على الحقيقي وفي حديث التحميد على الاضافي او على العرفي او في كليهما على العرفي والحمد هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري نعمة كان المثني عليه بها او غيرها والله علم على الاصح للذات الواجب الوجود المستجمع لجميع صفات الكمال والدالة على هذا الاستجماع صار الكلام في قوة ان يقال الحمد مطلقا منحصر في حق من هو مستجمع لجميع صفات الكمال

التركيب للصفحة الهندسية بهندسة

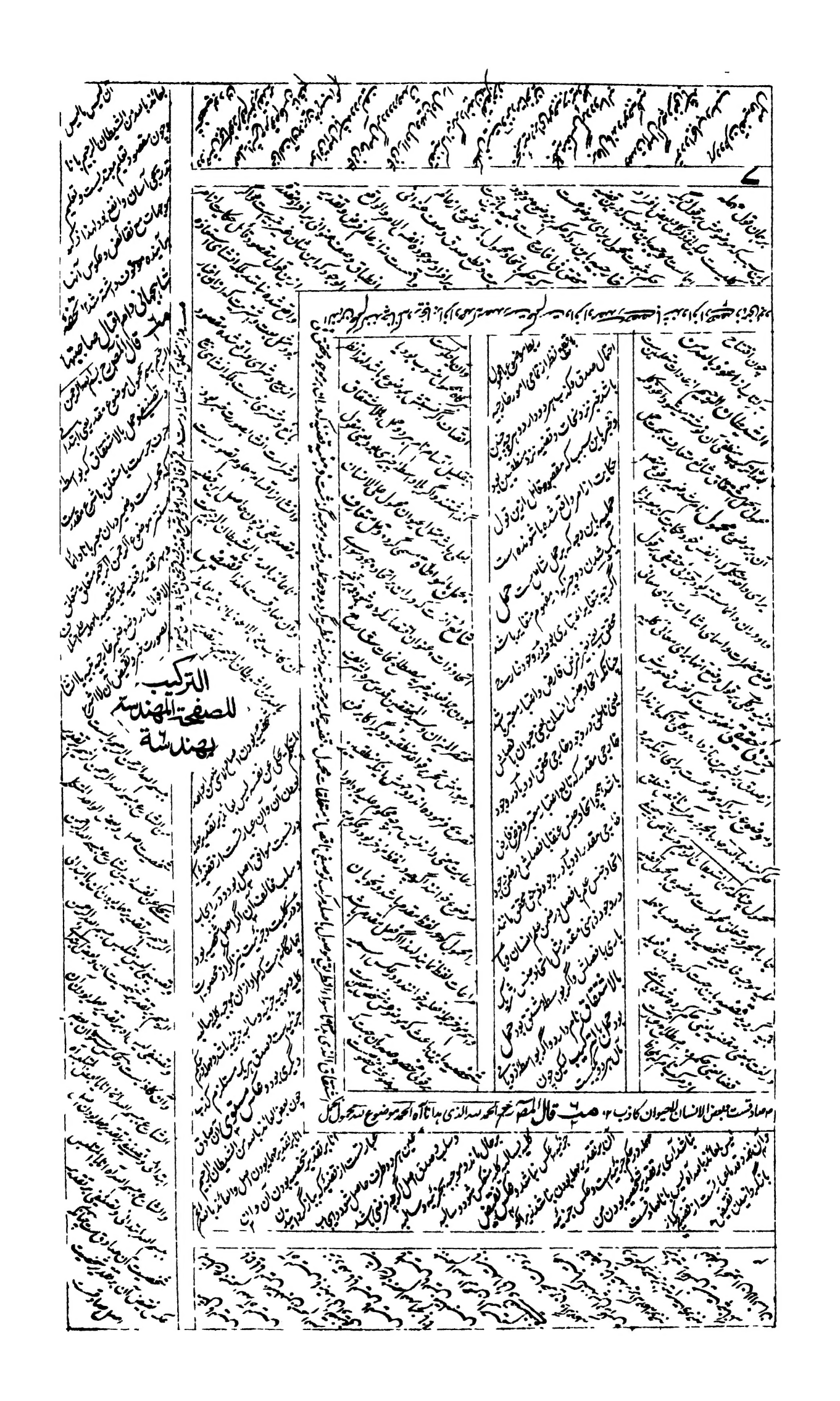

التركيب للصفحة الهندسية بهندسة

التركيب
للصفة الهندسية
مهندسة ثالثة

التركيب
المصفحة المهندسة
بهندسة

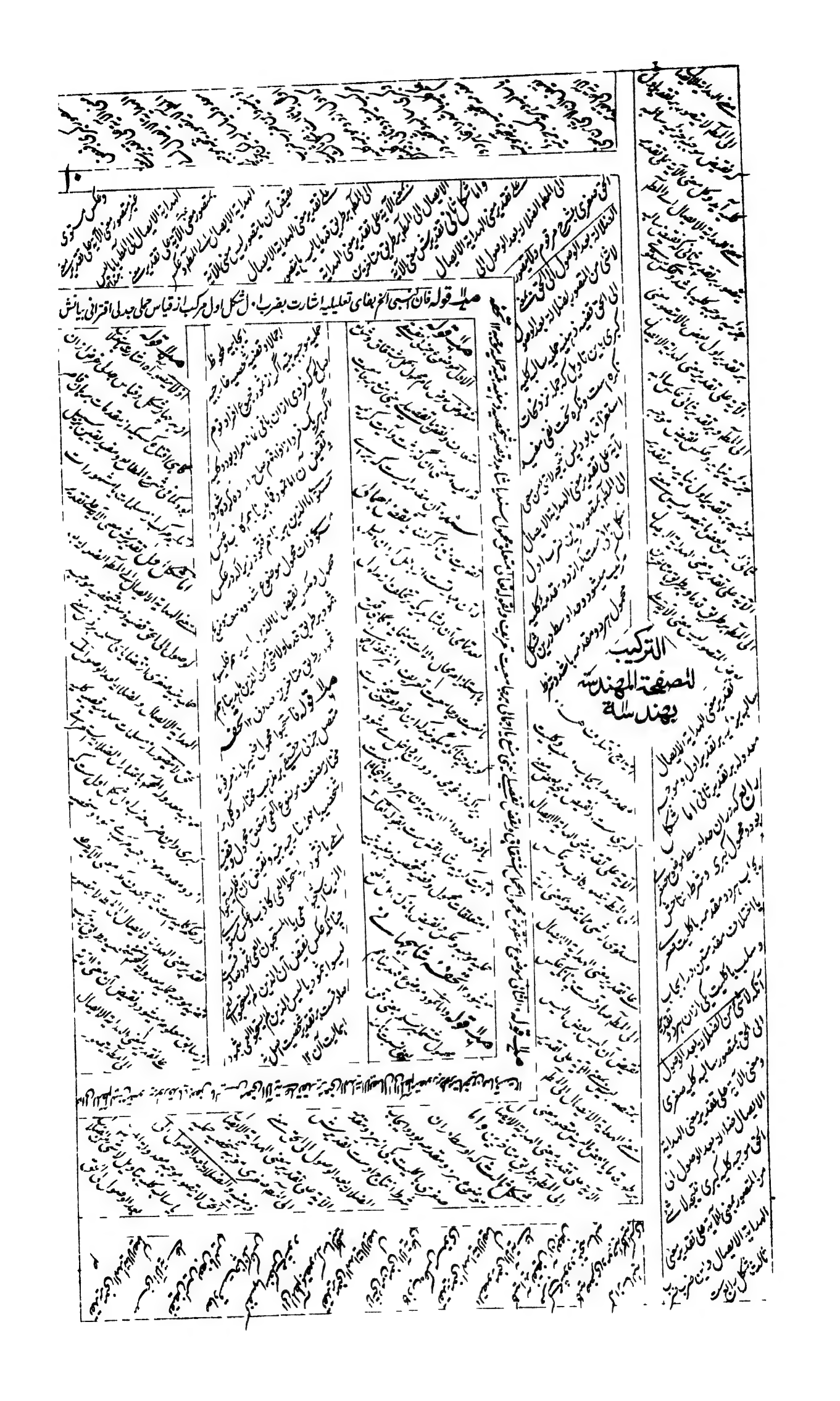

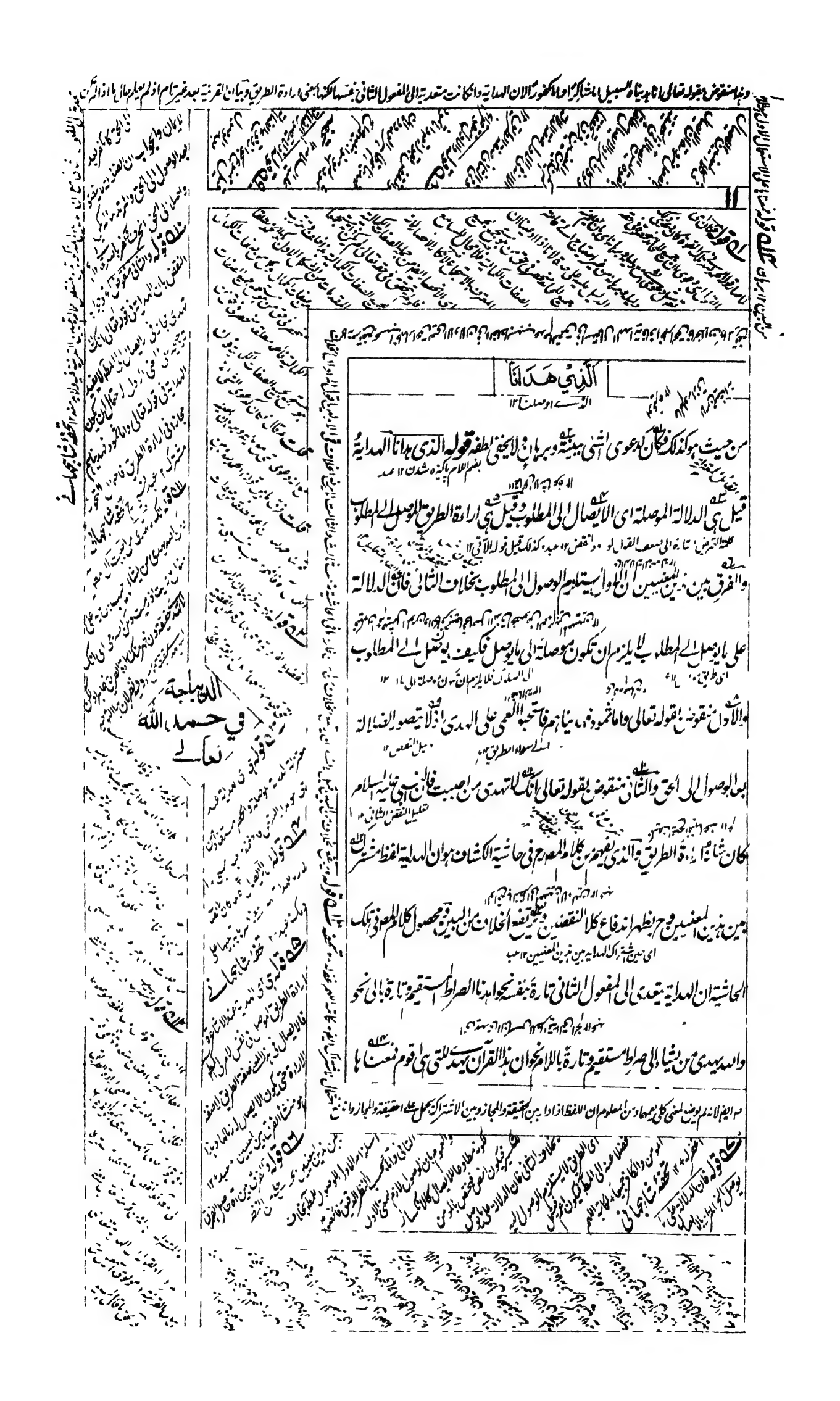

سواء الطريق وجعل لنا التوفيق خير رفيق والصلوة والسلام

على الاستعمال الاول هو الايصال وعلى الباقيين اراءة الطريق قوله سواء الطريق اى وسط الذى

يفضى بالسالك الى المطلوب البتة وبهذا الكناية عن الطريق المستوى او هما معا فان وسط الامر اوفره

بالطريق المستوى والصراط المستقيم ثم المراد بها ما نقص الامر عموما او خصوصا من ملة الاسلام والاول

اولى لحصول البراءة الظاهرة بالقياس الى قسمى الكتاب قوله وجعل لنا الظرف اما متعلق بجعل

اى المنعق والكلام ١٢ اشارة الى الخطب

واللام للانتفاع كما قيل فى قوله تعالى جعل لكم الارض فراشا او بر رفيق ويكون تقديم معمول المضاف

اليه على المضاف لكونه ظرفا والظرف مما يتوسع فيه مالا يتوسع فى غيره والاول اقرب لفظا والثانى

معنى قوله التوفيق هو توجيه الاسباب نحو المطلوب الخير قوله والصلوة هى بمعنى الدعاء اى

طلب الرحمة واذا اسند الى الله تعالى تجرد عن معنى الطلب واريد به الرحمة مجازا

الدباجة
في حمد الله ونعت
رسوله

التركيب
للصفحة الهندسية
بهندسة سنة ١٣٠٦

التركيب للصفحة الهندسية

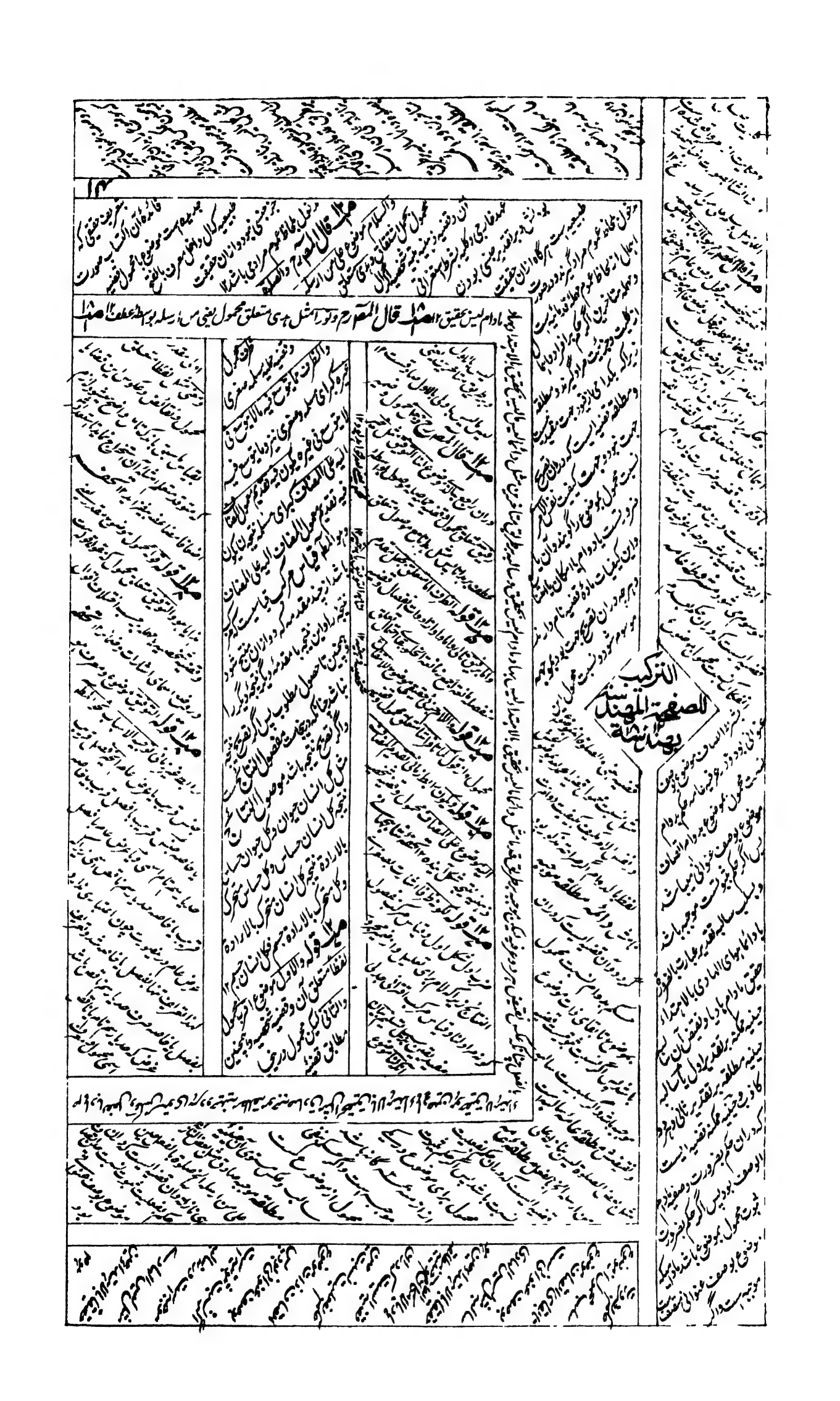

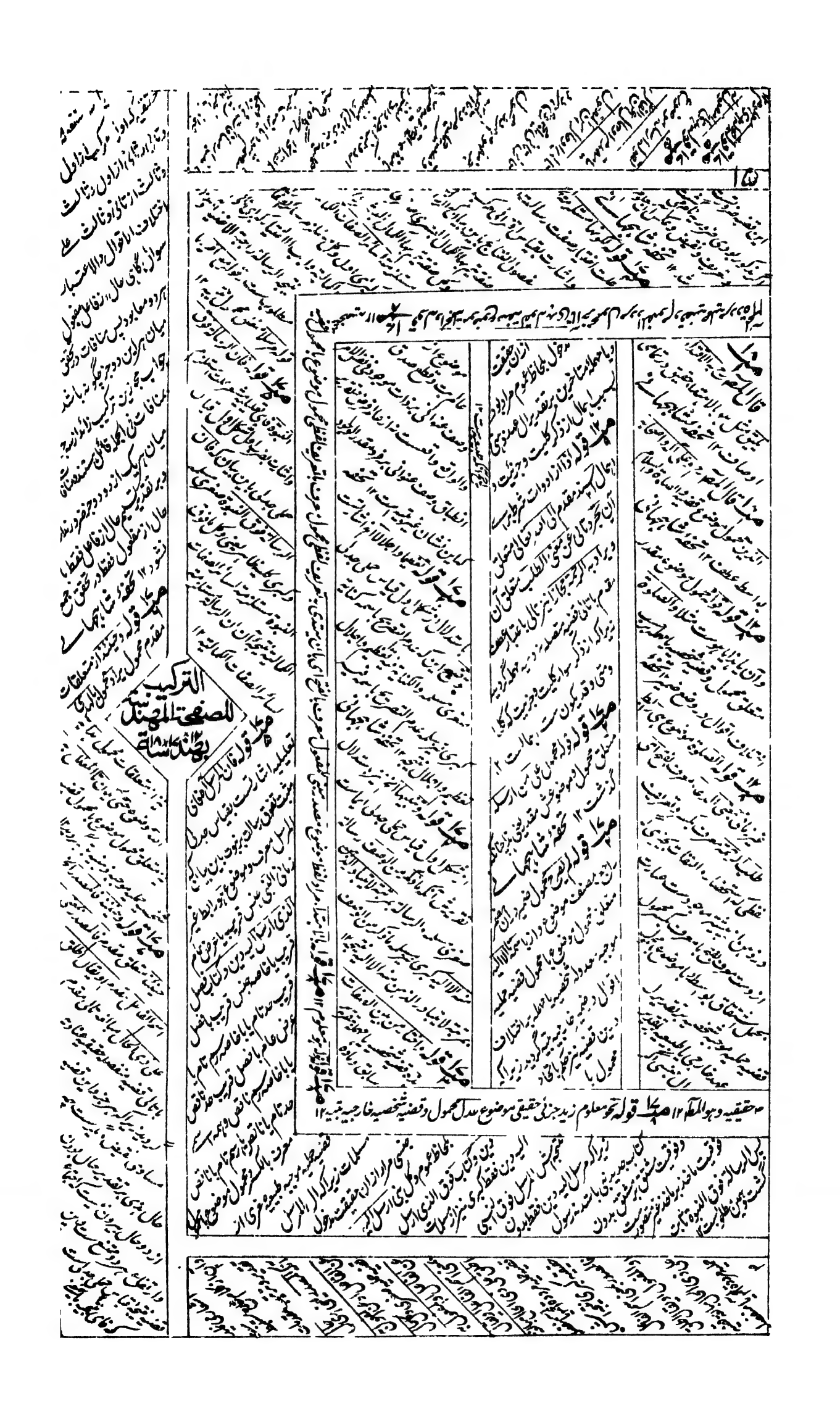

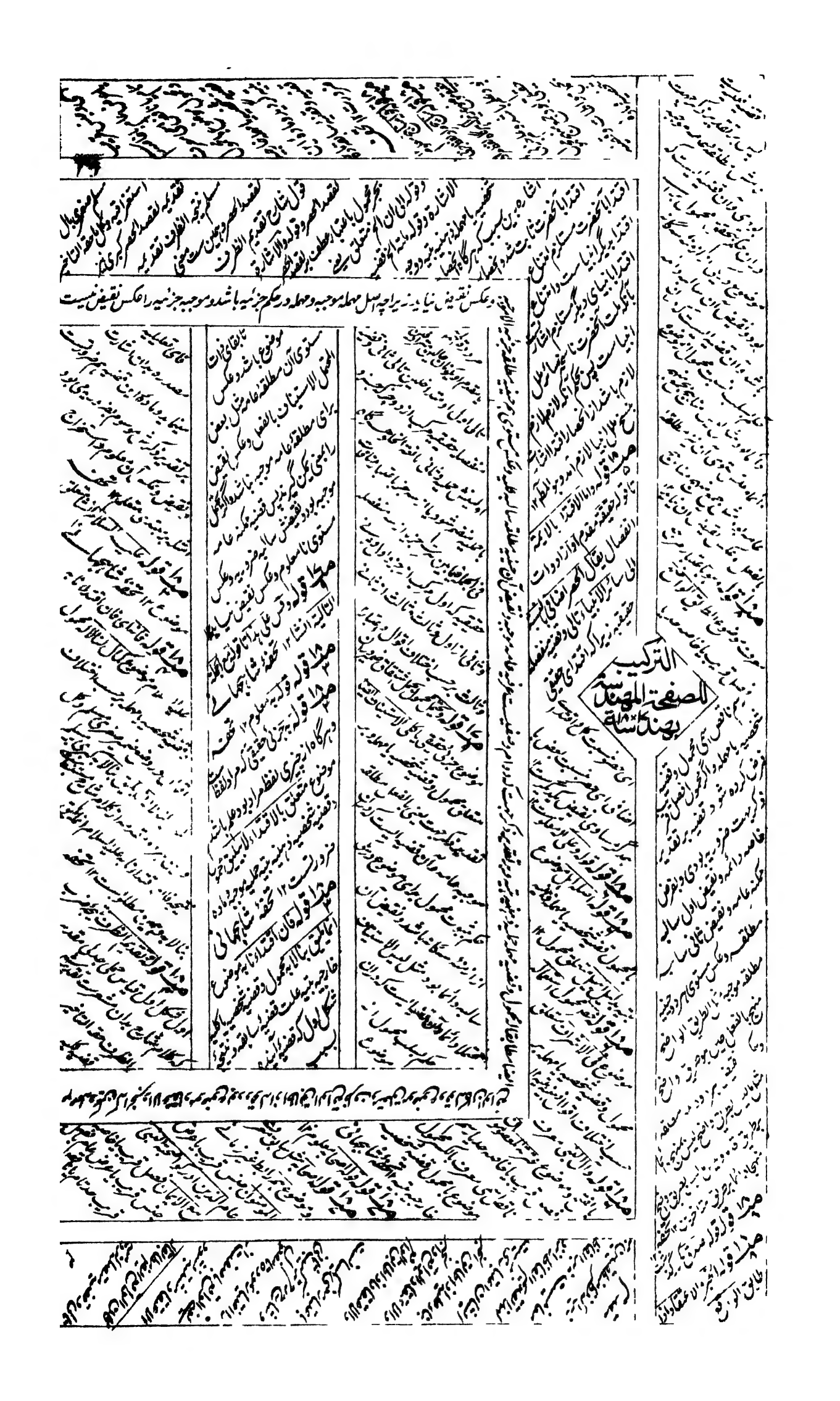

الديباجة في نعت الرسول صلعم

على من ارسله هدى هو الاهتداء حقيق

قوله على من ارسله لم يصرح باسمه عليه السلام تعظيما واجلالا له وتنبيها على انه

فيما ذكر من الوصف بمرتبة لا يتأدى الا بمن ناله اليه واختاره من بين الصفات

وهذه لكونها مستلزمة لسائر الصفات الكمالية مع مافيه من التصريح بكونه عليه السلام رسلا

فان الرسالة فوق النبوة فان المرسل هو النبي الذي ارسل اليه دين وكتاب قوله هدى اما

مفعول له لقوله ارسله وحينئذ يراد بالهدى بداية الهدى ويكون فعلا الفاعل الفعل المعلل به او

حال عن الفاعل او عن المفعول وحينئذ فالمصدر بمعنى اسم الفاعل او يقال اطلق على ذي الحال

مبالغة نحو زيد عدل قوله هو بالابتداء مصدر مبني للمفعول اي بان يهتدي به والجملة صفة

لقوله هدى او يكونان حالين متداخلين او مترادفين وحينئذ يحتمل الاستيناف ايضا وقس على هذا

---

١ قوله اذ ما تقدم الخ اقول اذا كان قوله هو بالابتداء الخ حالا من الضمير في بدى بمعنى الهادي والمتداخلان هما الحالان اللذان يكون الثانية حالا من صوصول الحال الاولى ٢ قوله

٣ مصدر مبني للمفعول قلنا انه متعد بحرف الجر واشار الى الاشارة بقولها اي بان يهتدي به ويمكن ان يكون

الديباجة
في النعت و منقبة الآل والاصحاب

وفق ربه الاقتداء يليق وعلى اله واصحابه الذين سعدوا في مناهج الصدق بالتصديق وصعدوا في معارج الحق بالتحقيق

قوله نور امع الجملة التالية **قوله** متعلق بالاقتداء ولا يليق فان اقتداءنا عليه السلام انما يليق بنا لانه فانه لكمال النوال وتقديم الظرف لقصد الحصر والاشارة الى ان بلوغه نهاية للملل سائر الانبياء عليهم السلام واما الاقتداء بالاية فيقال انه اقتداء بدرجة عيقة او يقال الحصر اضافي بالنسبة الى سائر الانبياء عليه السلام **قوله** على آله اصحابه ال ليل اهل بيت خص استعماله في الاشراف وآل النبي عترته المعصومون **قوله** اصحابه هم المؤمنون الذين ادركوا صحبة النبي عليه السلام مع الايمان **قوله** مناهج جمع منهج وهو الطريق الواضح **قوله** الصدق الخبر والاعتقاد اذا طابق الواقع كان الواقع ايضا مطابقا له فان المفاعلة من الطرفين فمن حيث انه مطابق للواقع بالكسر يسمى صدقا ومن حيث انه مطابق له بالفتح يسمى حقا وقد يطلق الصدق والحق على نفس المطابقة ايضا **قوله** بالتصديق متعلق بقوله سعدوا اى بسبب التصديق والايمان بما جاء به النبي عليه السلام **قوله** وصعدوا في معارج الحق يعني بلغوا اقصى مراتب الحق فان الصعود على جميع مراتبه يستلزم ذلك **قوله** بالتحقيق ظرف لغو متعلق بصعدوا لكمال او مستقر خبر لمبتدا محذوف اى هذا الحكم متلبس بالتحقيق اى متحقق

التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة

التركيب للصفحة المهندسة

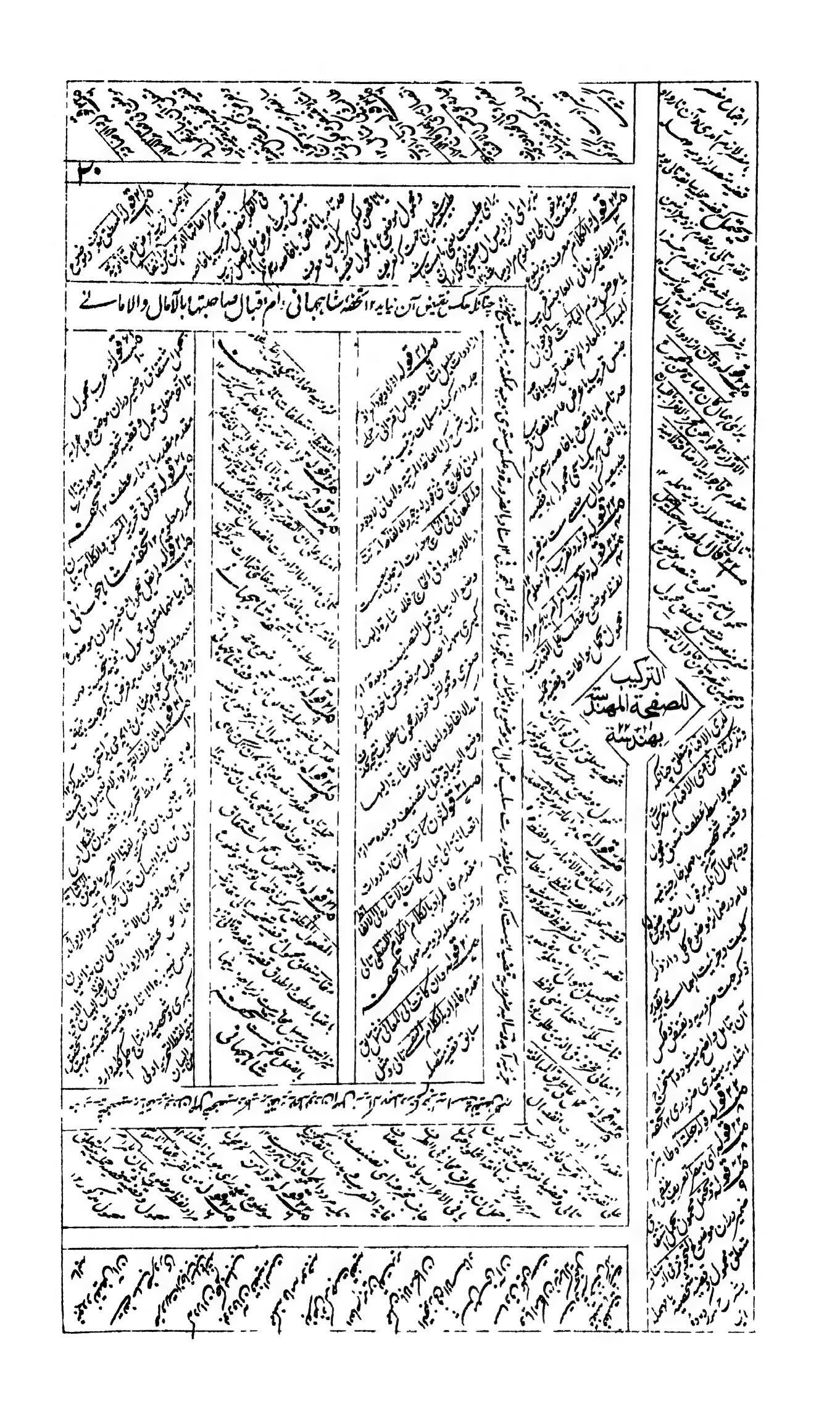

الديباجة في وصف هذا الكتاب

وبعد فيقول اغنى [illegible] تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام

[illegible] قوله [illegible] ولها حالات ثلث لانها اما ان يذكر معها المضاف اليه او لا وعلى الثاني فهي اما ان [illegible] فسيا منسيا او منويا فعلى الاولين معربة وعلى الثالث مبنية على الضم قوله [illegible] اما على تقدير ها في نظم الكلام وهذا اشارة الى المرتب الحاضر في الذهن من المعاني المخصوصة وتسميتها بالالفاظ المخصوصة او تلك الالفاظ الدالة على المعاني [illegible] كان منظوما قبل التصنيف وبعده اذا وجد للالفاظ المرتبة والمعاني [illegible] الاشارة الى [illegible] والكلام اللفظي ان كانت [illegible] الكلام النفسي الذي يدل عليه الكلام اللفظي قوله تهذيب الكلام حمله على هذا بناء على المبالغة نحو زيد عدل او بناء على ان الاضافة بمعنى اللام مهذب لغاية التهذيب فحذف خبر واقيم المفعول المطلق مقامه واعرب باعرابه على طريق مجاز الحذف قوله في تحرير المنطق والكلام لم يقل في بيانهما لما (وجهان يحذف لانظر واقيم اللفظ الآخر مقامه في الاعراب ١٢) في لفظ التحرير من الاشارة الى ان هذا البيان خال عن الحشو والزوائد والمنطق آلة

المفعول المطلق من غير لفظ العامل ان لم يحذف قلنا بحذف المصدر ايضا ثم اقامة تابعه مقامه المفعول المطلق يزدي ملا جلال ١٢ قوله

وبعد فيقول اغنى [illegible] تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام

قوله [illegible] ولها حالات ثلث لانها اما ان يذكر معها المضاف اليه او لا وعلى الثاني فهي اما ان [illegible] فسيا منسيا او منويا فعلى الاولين معربة وعلى الثالث مبنية على الضم قوله [illegible] اما على تقدير ها في نظم الكلام وهذا اشارة الى المرتب الحاضر في الذهن من المعاني المخصوصة وتسميتها بالالفاظ المخصوصة او تلك الالفاظ الدالة على المعاني [illegible] كان منظوما قبل التصنيف وبعده اذا وجد للالفاظ المرتبة والمعاني [illegible] الاشارة الى [illegible] والكلام اللفظي ان كانت [illegible] الكلام النفسي الذي يدل عليه الكلام اللفظي قوله تهذيب الكلام حمله على هذا بناء على المبالغة نحو زيد عدل او بناء على ان الاضافة بمعنى اللام مهذب لغاية التهذيب فحذف خبر واقيم المفعول المطلق مقامه واعرب باعرابه على طريق مجاز الحذف قوله في تحرير المنطق والكلام لم يقل في بيانهما لما (وجهان يحذف لانظر واقيم اللفظ الآخر مقامه في الاعراب ١٢) في لفظ التحرير من الاشارة الى ان هذا البيان خال عن الحشو والزوائد والمنطق آلة

المفعول المطلق من غير لفظ العامل ان لم يحذف قلنا بحذف المصدر ايضا ثم اقامة تابعه مقامه المفعول المطلق يزدي ملا جلال ١٢ قوله

وتقريب لمرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته بضعة لمن حاول التبصر

لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر من ذوى الافهام

قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ في الفكر والكلام هو العلم الباحث عن احوال المبدأ والمعاد

على نهج قانون الاسلام قوله وتقريب المرام بالجر عطف على التهذيب اى هذا غاية

تقريب المقصد الى الطبائع والافهام واحمل على طريق المبالغة او على تقدير هذا مقصد غاية

التقريب قوله من تقرير عقائد الاسلام بيان للمرام والاضافة في عقائد الاسلام بيانية ان كان

الاسلام عبارة عن نفس الاعتقاد وان كان عبارة عن مجموع الاقرار باللسان والتصديق بالجنان

والعمل بالاركان وكان عبارة عن مجرد الاقرار باللسان فالاضافة ايضا بيانية قوله جعلته بضعة اى

وتحمل التجوز في الاسناد وكذا قوله تذكرة لدى الافهام قوله لمن حاول التبصر اى تعسر فهم الغير اياه او تقسيم الغير اياه للتعسير او

اومى بهذا الى ضعف الذهن مقصد المصنفين مع كتابه بالوصف الاولى بالابداء والاشارة الى

للمتعلم والثاني للعلم قوله من ذوى الافهام نفتح الغين جمع فهم الظرف الثاني اما في موضع

عن فاعل يتذكر او متعلق بيتذكر بتضمين معنى الاخذ اى لتعلم اى يتذكر اخذا او متعلما من ذوى الافهام فهذا

التركيب
للصفحة المصححة
بهندسة

التركيب

للصفحة المهندسة

بهذه الهيئة

سيما الولد الاعز الاحفى الحري بالاكرام سمي حبيب الله عليه التحية والسلام
لازال الهمم التوفيق قواما ومن التاييد عصاما وعلى الله التوكل وبه الاعتصام

القسم الاول في المنطق

الديباجة

القسم الاول في المنطق

Powered by Google

مقدمة في تمهيد بيان الحاجة الى المنطق

مقدمة العلم

في تقسيم العلم الى التصور والتصديق وتقسيمها الى البديهي والنظري

احد المعاني السبعة اما الالفاظ او المعاني او النقوش او المركب من الاثنين او الثلثة او المنطق عبارة عن احد معان خمسة اما الملكة او العلم بجميع المسائل او القدر المعتد به الذي يحصل به العصمة او نفس المسائل جميعا او نفس القدر المعتد به فيحصل من ملاحظة الخمسة مع السبعة خمسة وثلثون احتمالا يقدر في بعضها البيان وفي بعضها التحصيل وفي بعضها الحصول حيثما وجده العقل السليم مناسبا قوله مقدمة اي بذه مقدمة يبين فيها امور ثلثة رسم المنطق وبيان الحاجة اليه وموضوعه وهي ماخوذة من مقدمة الجيش والمراد منها ههنا ان كان الكتاب عبارة عن الالفاظ والعبارات طائفة من الكلام قدمت امام المقصود لارتباط المقصود بها ونفعها فيه وان كان عبارة عن المعاني فالمراد عن المقدمة طائفة من المعاني يوجب الاطلاع عليها بصيرة في الشروع وتجويز الاحتمالات الاخر في الكتاب بسبب عجزها في المقدمة التي هي جزؤه لكن القوم لم يزيدوا على الالفاظ والمعاني في هذا الباب قوله العلم هو الصورة

Bibliothek Rampur

التركيب
للصفحة المهندسة
بهذه النشأة ٣٦

التركيب للصفحة الهندسية بهند سنة

قوله الشمس مشرقة مثل النساء

مقدمة في تمهيد بيان الحكم الى المنطق

ان كان اذعانا للنسبة فتصديق والا فتصور

الحاصلة من الشئ عند العقل والمصححة لان تعرض لتعريفه اما لكفاية التصور بوجه ما في مقام التقسيم واما لان تعريف العلم مشهور مستفيض واما لان العلم بديهي التصور على قيل

قوله ان كان اذعانا للنسبة اى اعتقادا بالنسبة الخبرية الثبوتية كالاذعان بان زيدا قائم او السلبية كالاعتقاد بانه ليس بقائم فقد اختار مذهب الحكما حيث جعل التصديق نفس الاذعان والحكم دون المجموع المركب منه ومن تصور الطرفين كما زعمه الامام الرازي واختار مذهب القدما حيث جعل متعلق الاذعان او الحكم الذي هو جزء اخير للقضية هو النسبة الخبرية الثبوتية او السلبية لان وقوع النسبة الثبوتية التقييدية او لا وقوعها اذا المصنف سيشير الى تثليث اجزاء القضية في مباحث القضايا قوله والا فتصور سواء كان ادراكا لامر واحد كتصور زيد او لامور متعددة بدون النسبة كتصور زيد وعمرو او مع نسبة غير تامة لا يصح السكوت عليها كتصور غلام زيد او تامة انشائية كتصور اضرب او خبرية مدركة بادراك غير ذهني

قوله لما كان اهل الشرطية هو الحملية بازدياد ادوات الاتصال والانفصال فقوله النسبة الخبرية الثبوتية او السلبية

Powered by Google

لانه تحصيل الحاصل عبد النبي ١٢ تحفه شاهجهاني دام اقبال صاحبتها بالآمال والامانی

ويقتسمان بالضرورة الضرورة والاكتساب بالنظر وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول

كما في صورة التخييل والشك والوهم قوله ويقتسمان الاقتسام بمعنى اخذ القسمة على ما في الاساس

اي يقسم التصور والتصديق كلا من وصفي الضرورة اي الحصول بلا نظر والاكتساب اي الحصول

بالنظر فيأخذ التصور قسما من الضرورة فيصير ضروريا وقسما من الاكتساب فيصير كسبيا وكذا الحال

في التصديق فالمذكور في هذه العبارة صريحا هو انقسام الضرورة والاكتساب بالنظر ويعلم

انقسام كل من التصور والتصديق الى الضروري والكسبي ضمنا وكناية وهي ابلغ واحسن من التصريح

قوله بالضرورة اشارة الى ان هذه القسمة بديهية لا تحتاج الى تحتم الاستدلال كما ارتكبه القوم وذلك

لانا اذا رجعنا الى وجداننا وجدنا من التصورات ما هو حاصل لنا بلا نظر كتصور الحرارة والبرودة ومنها ما هو

حاصل لنا بالنظر والفكر كتصور حقيقة الملك والجن وكذا من التصديقات ما يحصل بلا نظر كالتصديق

بان الشمس مشرقة والنار محرقة ومنها ما يحصل بالنظر كالتصديق بان العالم حادث وله صانع موجود

قوله وهو ملاحظة المعقول اي النظر توجه النفس نحو الامر المعلوم لتحصيل امر غير معلوم وفي العدول

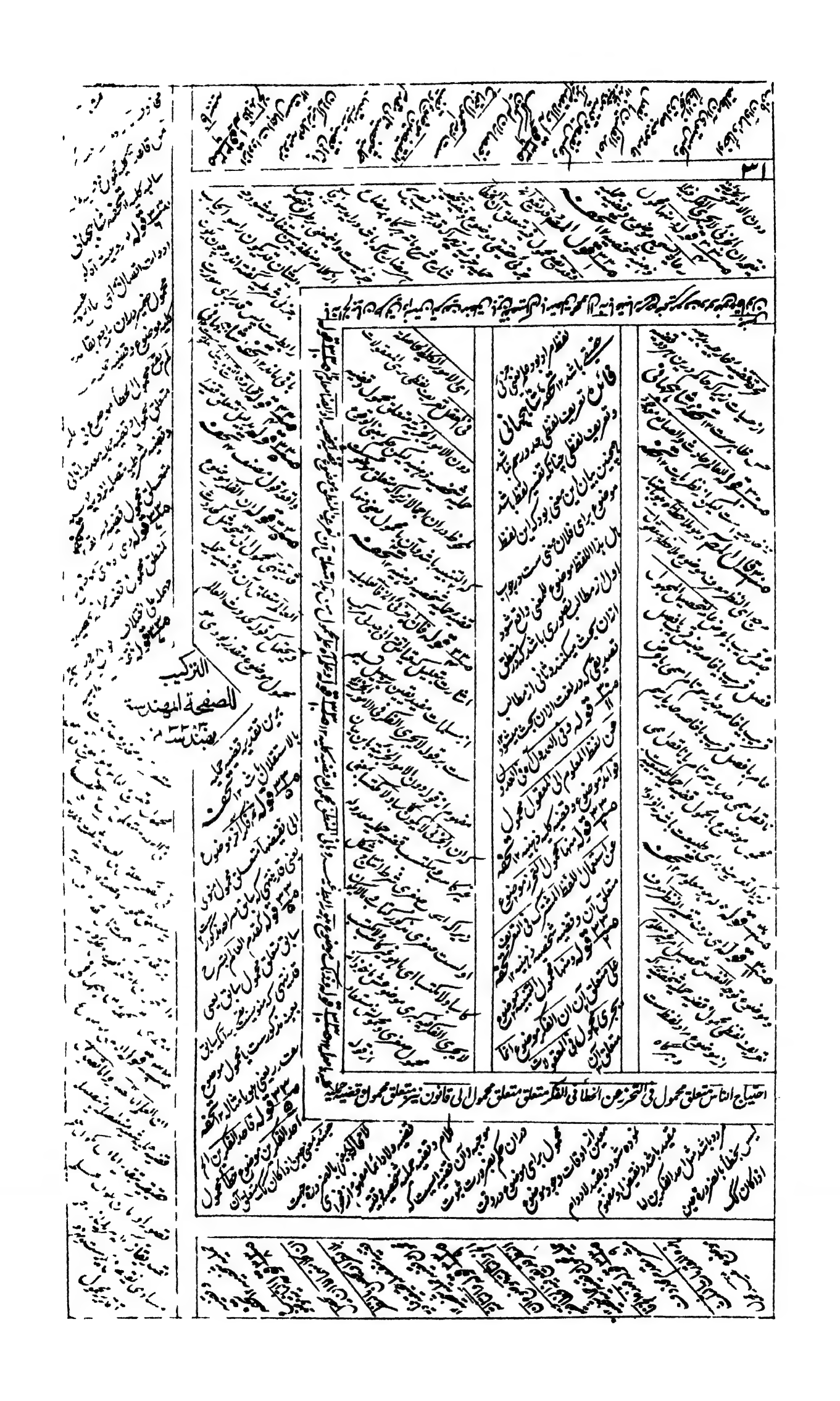

التركيب

الصفحة المهندسة

مقدمة في بيان الحاجة الى المنطق

وقد يقع فيه الخطأ فاحتيج

عن لفظ المعلوم الى المعقول فوائد منها التحرز عن استعمال اللفظ المشترك في التعريف ومنها

التنبيه على ان الفكر انما يجري في المعقولات اي الامور الكلية الحاصلة في العقل دون الامور

الجزئية فان الجزئي لا يكون كاسبا ولا مكتسبا ومنها رعاية السجع قوله وقد يقع فيه الخطأ

بدليل ان الفكر قد ينتهي الى نتيجة كحدوث العالم ثم فكر آخر آلى نقيضها كقدم العالم فاحد الفكرين

خطأ حينئذ لامحالة والا لزم اجتماع النقيضين فلابد من قاعدة كلية لو روعيت لم يقع الخطأ

في الفكر وهي المنطق فقد ثبت احتياج الناس الى المنطق في العصمة عن الخطأ في الفكر وثلثت

مقدمات الاولى ان العلم اما تصور واما تصديق والثانية ان كلا منهما اما ان يحصل بلا نظر

او بحصل بالنظر والثالثة ان النظر قد يقع فيه الخطأ فهذه المقدمات الثلث تفيد احتياج الناس

في التحرز عن الخطأ في الفكر الى قانون وذلك هو المنطق وعلم من هذا تعريف المنطق ايضا بانه

قانون تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ في الفكر فهنا علم امران من الامور الثلثة

التي وضعت المقدمة لبيانها بقي الكلام في الامر الثالث وهو تحقيق ان

موضوع المنطق ما ذا فاشار اليه بقوله وموضوعه المعلوم آه

هذا الفن فان قلت على هذا فالفائدة في التقسيم قلت الفائدة تعيين البحث وعدم الخلط بين العلمين

الى قانون يعصم عنه وهو المنطق وموضوعه المعلوم التصوري والتصديقي

من حيث انه يوصل الى مطلوب تصوري

مقدمة في بيان الحاجة الى المنطق وتعريفه وموضوعه

قوله قانون القانون لفظ يوناني وسرياني موضوع في الاصل لمسطر الكتاب وفي الاصطلاح قضية كلية يعرف منها احكام جزئيات موضوعها كقول النحاة كل فاعل مرفوع فانه حكم كلي يعرف منه احوال جزئيات الفاعل قوله وموضوعه موضوع العلم ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية والعرض الذاتي ما يعرض الشيء اما اولا وبالذات كالتعجب اللاحق للانسان من حيث انه انسان واما بواسطة امر مساو لذلك الشيء كالضحاك الذي يعرض حقيقة للمتعجب ثم ينسب عرضه الى الانسان بالعرض والمجاز قوله المعلوم التصوري اعلم ان موضوع المنطق هو المعرف والحجة اما المعرف فهو عبارة عن المعلوم التصوري لكن لا مطلقا بل من حيث انه يوصل الى مجهول تصوري كالحيوان الناطق الموصل الى تصور الانسان واما المعلوم التصوري الذي لا يوصل الى مجهول تصوري فلا يسمى معرفا والمنطقي لا يبحث عنه كالامور الجزئية المعلومة نحو زيد وعمرو واما الحجة فهي عبارة عن المعلوم التصديقي لكن لا مطلقا بل

فيسمى معرفا او تصديقي فيسمى حجة فصل دلالة اللفظ على تمام ما وضع له

مطابقة وعلى جزئه تضمن وعلى الخارج التزام

بل من حيث انه يوصل اليه طلب تصديقي كقولنا العالم متغير وكل متغير حادث الموصل الى

التصديق بقولنا العالم حادث واما الايوصل كقولنا النار حارة مثلا فليس بحجة والمنطقي لا ينظر فيه

بل يبحث عن المعرف والحجة من حيث انهما كيف ينبغي ان يرتبا حتى يوصلا الى المجهول قوله معرفا

لانه يعرف ويبين المجهول التصوري قوله حجة لانها تصير سببا للغلبة على الخصم والحجة في اللغة الغلبة فهذا

من قبيل تسمية السبب باسم المسبب قوله دلالة اللفظ قد علمت ان نظر المنطقي بالذات انما هو في المعرف

والحجة وهما من قبيل المعاني لا الالفاظ الا انه كما يتعارف ايراد مباحث الالفاظ في صدر كتب المنطق لتفيد

بصيرة في الشروع كذلك يتعارف ايراد مباحث الالفاظ بعد المقدمة ليتيسر على الافادة والاستفادة ودلالة

بان يجعل اللفظ بحيث عند الاطلاق يفهم المعنى في محاورات ابناء العلم من المفرد والمركب الكلي والجزئي والمتواطي

والمشكك وغيرها فالبحث عن الالفاظ من حيث الافادة والاستفادة وبهما انما تكونان بالدلالة فلذا بدأ بالدلالة

[illegible] فيما نصيبنا لصاحبنا ويقصد بما في ذهنه من بهما تميل الانسان في الطبع وما لوى يميل اتحفة شاهجهاني

قوله فيسمى معرفا او تصديقي فيسمى حجة [illegible]

قوله دلالة اللفظ [illegible]

التصور
الدلالة واقسامها وتقسيم
اقسامها

التصورات

الدلالة واقسامها واحكامها

اقسامها

ولا بد فيه من اللزوم عقلا او عرفا

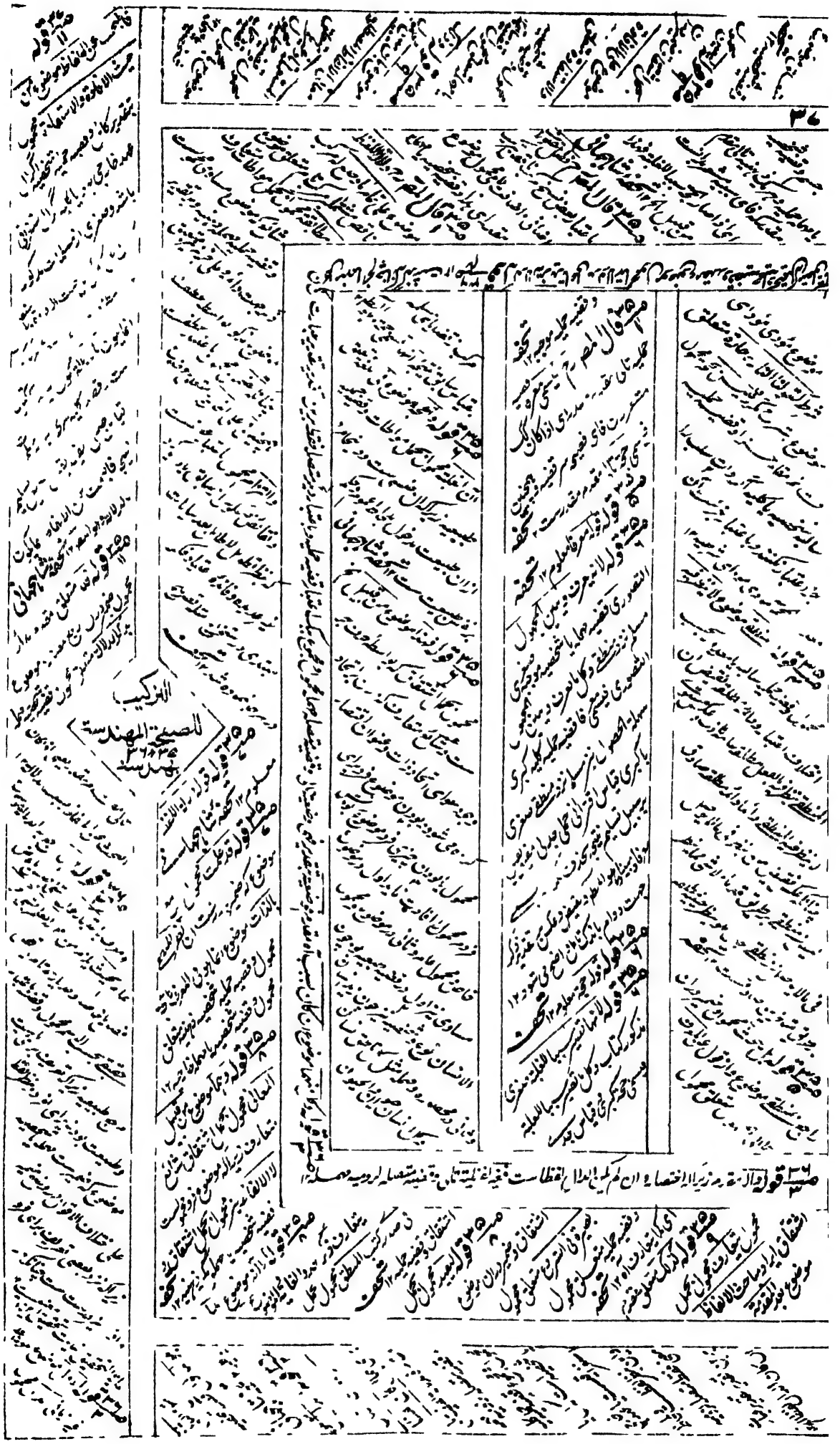

التركيب

لصفحة الهندسة

وتلزمهما المطابقة ولو تقديرا ولا عكس والموضوع ان قصد بجزء منه

الدلالة على جزء معناه فمركب

او فان كان بوجود بالنسبة الى الحاتم قوله وتلزمهما المطابقة ولو تقديرا اذ لا شك ان الدلالة الوضعية

على جزء المسمى لازمة فرع الدلالة على المسمى سواء كانت الدلالة على المسمى محققة بان يطلق اللفظ

ويراد به المسمى ويفهم منه الجزء والملازم بالتبع او مقدرة كما اذا اشتهر اللفظ في الجزء او اللازم فالدلالة

على الموضوع له وان لم تتحقق هناك بالفعل الا انها واقعة تقديرا يعني ان لهذا اللفظ معنى لو قصد

من اللفظ لكان دلالته عليه طابقة والى هذا اشار بقوله ولو تقديرا قوله ولا عكس اذ يجوز ان

اى تميز الدلالة المطابقة بالمحققة والمقدرة ١٢ منه

يكون اللفظ موضوعا بسيطا لا جزء له او له ولكن لم يقصد حينئذ المطابقة بدون التضمن والالتزام ولو كان

كما هو الواقع قد تقرر في موضعه نفي الدليل الذهني والخارجي عن الواجب تم منه ١٢

له معنى مركب لازم له فيتحقق التضمن بدون الالتزام ولو كان له معنى بسيط لازم تحقق الالتزام

بدون التضمن فالاستلزام غير واقع في شيء من الطرفين قوله والموضوع اى اللفظ الموضوع ان اريد

دلالة جزء منه على جزء معناه فهو المركب والا فهو المفرد فالمركب انما يتحقق من امور اربعة

الاول ان يكون للفظ جزء والثاني ان يكون لمعناه جزء والثالث ان يدل

جزء لفظه على جزء معناه والرابع ان تكون هذه الدلالة مرادة فبانتفاء اقل من القيود الاربعة

م والارادة ليس بمعتبر في الدلالة منه عفي عنه ٩ قوله دلالة جزء منه المراد بالجزء المستعمل المركب في المعنى

التصور

المركب وتعريف وشرطه

تحققه

التصور
المفرد وتعريفه واقسامه

اصاتام خبرا وانشاء واما ناقص تقييدي او غيره والا فمفرد وهو ان استقل فمع الدلالة بهيأته على احد الازمنة الثلثة يتحقق المفرد فالمركب قسمه واحد والمفرد اقسامه اربعة الاول ما لا جزء للفظه نحو همزة الاستفهام والثاني وما لا بطل اعصر ١٢ ما لا جزء لمعناه نحو لفظ الله والثالث ما الدلالة جزء لفظه على جزء معناه كزيد وعبد الله علما والرابع ما يدل جزء لفظه على جزء معناه لكن الدلالة غير مقصودة كالحيوان الناطق علما لشخص الانساني قوله اما تام اي يصح السكوت عليه كزيد قائم قوله خبرا بان احتمل الصدق والكذب اي يكون من شانه ان يتصف بهما بان يقال له صادق او كاذب قوله وانشاء ان لم يحتملهما قوله واما ناقص ان لم يصح السكوت عليه قوله تقييدي ان كان جزء الثاني قيدا للاول نحو غلام زيد وجل فاضل او قائم في الدار قوله او غيره ان لم يكن الثاني قيدا للاول نحو في الدار وخمسة عشر قوله والا فمفرد اي ان لم يقصد بجزء لفظه الدلالة على جزء معناه قوله وان استقل في الدلالة على معناه بان لا يحتاج فيها الى ضم ضميمة قوله بهيأته بان لا يتغير (اي في اصل وضعه ١٢) كلما تحققت هيأته التركيبية في مادة موضوعة متصرف فيها فهم واحد من الازمنة الثلثة لهيأته نصر

التركيب للصفحة الهندسية بهندسة ٣٩

منفصلة حقيقية متعلق تعريف لفظي ١٢ ص٣٩ قوله قوله الواو الثاني واو الاستئناف وعلوم ١٢ ص٣٩ قوله ان الحيثيتين مقدم وتالي

التركيب للصفة المهندسة

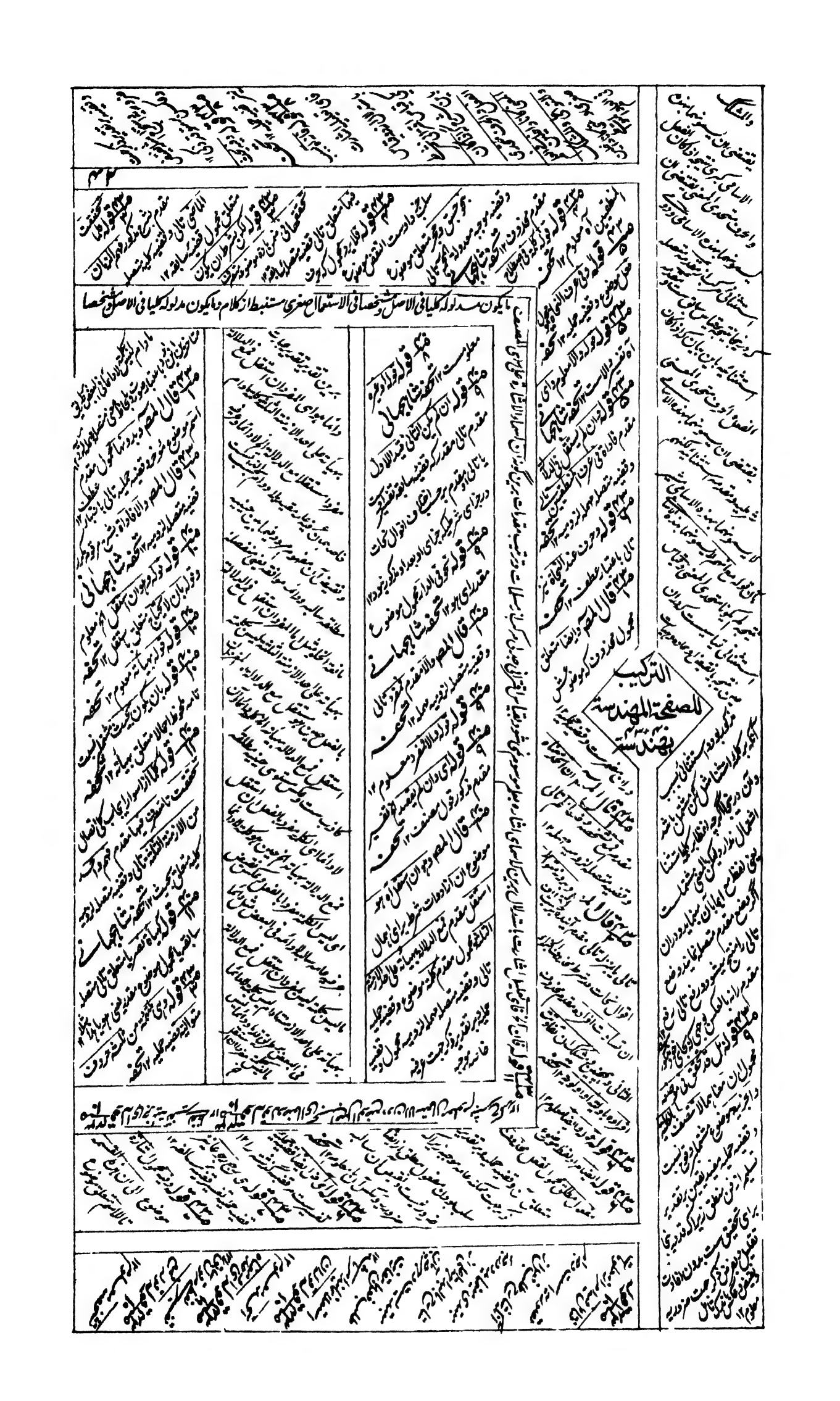

كلمة وبدونها اسم والافادة وايضا ان اتحد معناه فمع تشخصه

وضعا علم وبدونه متواط

وهي مقسمة من جملة حروف مفتوحة متوالية كلما تحققت فهم الزمان الماضي لكن بشرط

من الالتيام وهو اللصوق وبالفارسية پيوستگي ١٢

ان يكون تحققها في ضمن مادة موضوعة متصرف فيها فلا يرد النقض بنحو سق وحجر قوله كلمة

في اصطلاح المنطقيين وفي عرف النحاة فعل قوله والا اي وان لم يستقل في الدلالة فاداة

في عرف المنطقيين وحرف عند النحاة قوله وايضا مفعول مطلق لفعل محذوف اي

اعني ايضا اي رجع رجوعا ثانيا ١٢ اي رجع تقسيم المفرد رجوعا ثانيا ١٢

وفيه بحث فانه يقتضي ان يكون الفعل والحرف اذا كانا متحدي المعنى داخلين في العلم والمتواطي

والمشكك مع انهم لا يسمونها بهذه الاسامي بل قد تحقق في موضعه ان معناهما لا يتصف بالكلية والجزئية

فتامل قوله ان اتحدا ي وقد معناه قوله مع تشخصه اي جزئية قوله وضعا اي بحسب الوضع دون الاستعمال

فان يكون مدلوله كليا في الاصل ومتشخصا في الاستعمال كاسماء الاشارة على اي الاسم لا يسمى علما

٥ وينظر اليه من حيث هو مفهومه فلا يرد انه يخرج من قوله ان اتحد الاعلام المشتركة وكذا المتواطيات والمشككات المشتركة ١٢

التصورات

من اقسام المفرد

علم ومتواط

التصور
من المفرد مشكك و
مشترك ومنقول

ان تساوت افراده ومشككا ان تفاوتت باولية اواولوية وان كثر فان
وضع لكل فمشترك والافان اشتهر في الثاني فمنقول ينسب الى الناقل

غرض متعلق به مولوی اسمٰعیل ۱۲ تحفۂ شاہجہانی دام اقبالہ صاحبہا بالآمال والامانی

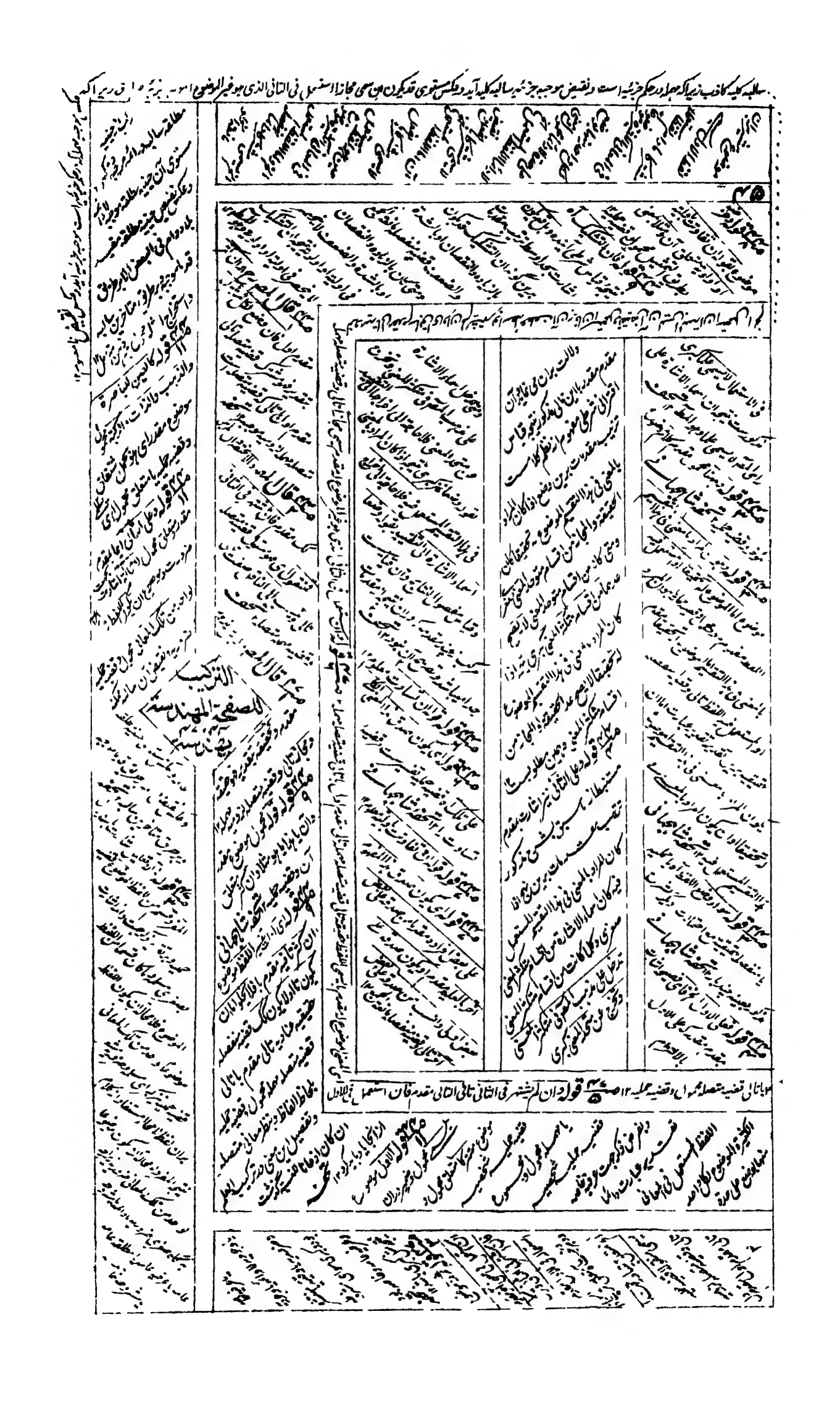

التکلیف للصفحة المهندسة

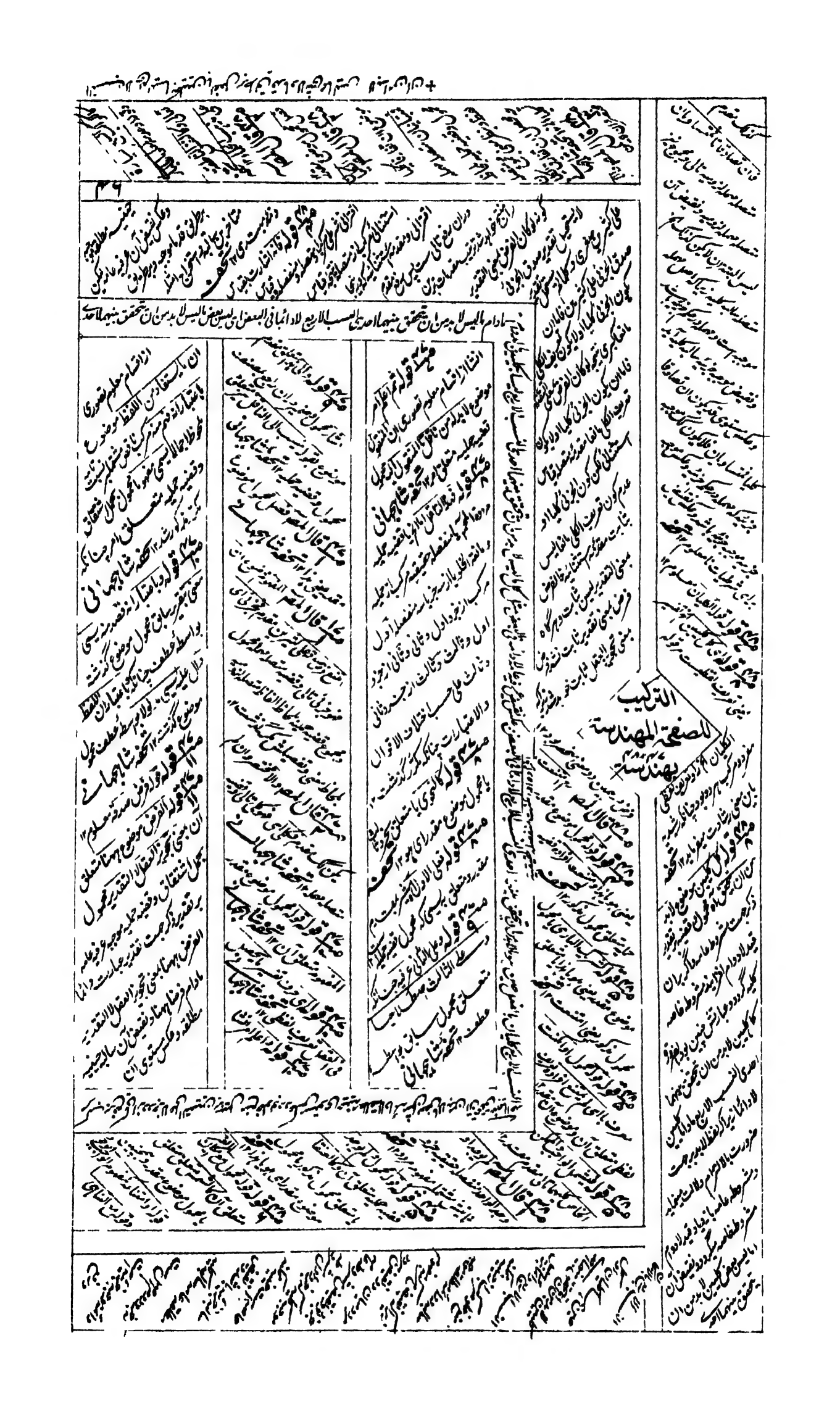

التصور الكلي والجزئي وتعريفهما واقسام الكلي

والا فحقيقة ومجاز **فصل** المفهوم ان امتنع فرض صدقه على كثيرين

فجزئي والا فكلي

فلا محالة ان يكون اللفظ موضوعا لواحد من تلك المعاني اذ المفرد قسم من اللفظ الموضوع ثم انه ان استعمل

في معنى آخر فان اشتهر في الثاني وترك استعماله في المعنى الاول بحيث يتبادر منه الثاني اذا اطلق مجردا

عن القرائن فهذا يسمى منقولا وان لم يشتهر في الثاني ولم يهجر الاول بل تستعمل تارة في الاول واخرى

في الثاني فان استعمل في الاول اي المعنى الموضوع اليسمى اللفظ حقيقة وان استعمل في الثاني الذي هو غير

اشارة الى ان الاستعمال شرط لكون اللفظ حقيقة او مجازا ز ١٢ ع

الموضوع له يسمى مجازا ثم اعلم ان المنقول اما ان ينقل من المعنى الاول المنقول عنه الى المعنى الثاني

المنقول اليه فهذا الناقل اما اهل الشرع او اهل العرف العام او اهل الاصطلاح الخاص كالنحوي مثلا فعلى

الاول يسمى منقولا شرعيا وعلى الثاني عرفيا وعلى الثالث اصطلاحيا والى هذا اشار بقوله نسب الناقل

قوله المفهوم اي الحاصل في العقل واعلم ان ما يستفاد من اللفظ باعتبار انه فهم منه يسمى مفهوما وباعتبار

انه قصد منه يسمى معنى وباعتبار ان اللفظ دال عليه يسمى مدلولا قوله فرض صدقه الفرض ههنا

٢ كثيرين ف الخارج لكنه لا يمتنع فرض صدقها على كثيرين بالنظر الى مفهوما تا ـ عبد النبي بزيادة ٢ منه

امتنعت افراده او امكنت ولم يوجدا او وجدا لواحد فقط مع امكان

الغير او امتناعه او الكثير مع التناهي وعدم انفصل الكليان ان تفارقا كليا

فتباينان والا فان تصادقا كليا من الجانبين فتساويان

تجويز العقل التقدير فانه لاستحيل تقدير صدق الحجر على كثيرين قوله امتنعت افراده

اشتراك الباري قوله او امكنت اي امتنعت افراده فيشمل الواجب والممكن الخاص كليهما قوله او لم يوجدا

قولنا امكان الغير كالشمس قوله او امتناعه كمفهوم الواجب الوجود قوله مع التناهي كالكواكب

السيارة قوله او وجدا كمعلومات الباري تعالى وكالنفوس الناطقة على مذهب الحكماء قوله الكليا

اي كليين لابد من ان يتحقق بينهما احدى النسب الاربع التباين الكلي والتساوي العموم المطلق

والعموم من وجه وذلك لانهما اما ان لا يصدق شيء منهما على شيء من افراد الآخر او يصدق على الاول

فهما متباينان كالانسان والحجر وعلى الثاني فاما ان لا يكون بينهما صدق كلي من جانب اصلا او يكون على

الاول فهما اعم واخص من وجه كالحيوان والابيض وعلى الثاني فاما ان يكون الصدق الكلي من الجانبين

التركيب للصفحة المهندسة

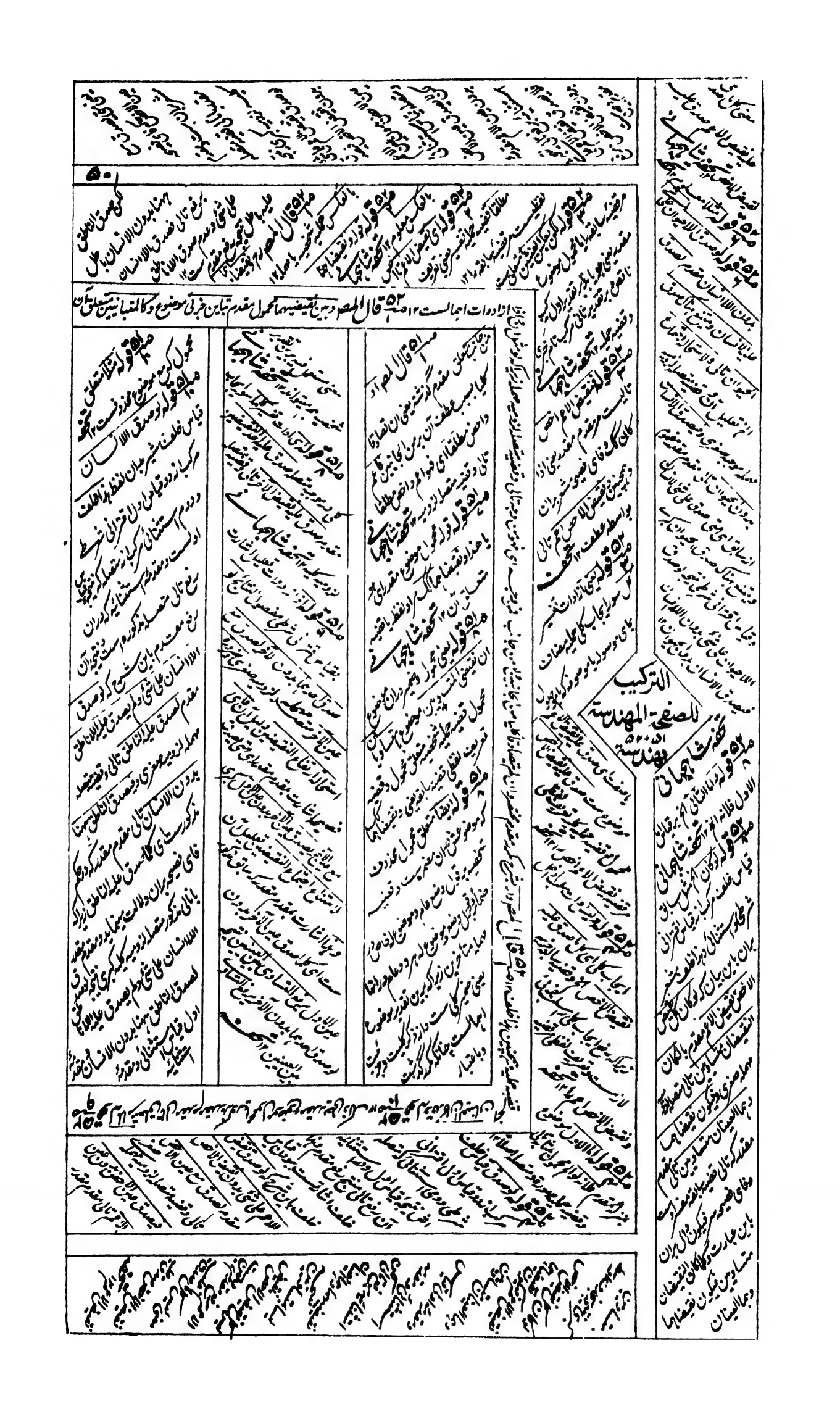

ونقيضاهما كذلك ومن جانب فاعم واخص مطلقا

او من جانب واحد فعلى الاول فهما متساويان كالانسان والناطق وعلى الثاني فهما اعم واخص مطلقا كالحيوان والانسان فمرجع التساوي الى موجبتين كليتين نحو كل انسان ناطق وكل ناطق انسان ومرجع التباين الى سالبتين كليتين نحو لاشيء من الانسان بحجر ولاشيء من الحجر بانسان ومرجع العموم والخصوص مطلقا الى موجبة كلية موضوعها الاخص ومحمولها الاعم وسالبة جزئية موضوعها الاعم ومحمولها الاخص نحو كل انسان حيوان وبعض الحيوان ليس بانسان ومرجع العموم والخصوص من وجه الى موجبة جزئية بين كليتين نحو بعض الحيوان ابيض وبعض الحيوان ليس بابيض وبعض الابيض ليس بحيوان قوله ونقيضاهما يعني ان نقيضي المتساويين ايضا متساويان اي كل ما صدق عليه احد النقيضين صدق عليه نقيض الآخر اذ لو صدق احدهما بدون الآخر لصدق مع عين الآخر ضرورة استحالة ارتفاع النقيضين فيصدق عين الآخر بدون عين الاول لامتناع اجتماع النقيضين وهذا يرفع التساوي بين العينين مثلا لو صدق اللاانسان على شيء ولم يصدق عليه اللاناطق لصدق عليه الناطق فيصدق الناطق ههنا

ونقيضاهما بالعكس والا فمن وجه وبين نقيضيهما تباين جزئي

بدون الانسان هذا خلف قوله ونقيضاهما بالعكس اى نقيض الاعم والاخص مطلقا اعم واخص مطلقا لكن بعكس الاعمين فنقيض الاعم اخص ونقيض الاخص اعم يعني كل ما صدق عليه نقيض الاعم صدق عليه نقيض الاخص وليس كل ما صدق عليه نقيض الاخص صدق عليه نقيض الاعم اما الاول فلانه لو صدق نقيض الاعم على شئ بدون نقيض الاخص لصدق مع عين الاخص فيصدق عين الاخص بدون عين الاعم هف مثلا لو صدق اللاحيوان على شئ بدون اللاانسان لصدق عليه الانسان لانه لو لم يصدق عليه الانسان لزم ارتفاع النقيضين ويمتنع هناك صدق الحيوان لاستحالة اجتماع النقيضين فيصدق اللاانسان بدون الحيوان واما الثاني فلانه بعد ما ثبت ان كل نقيض الاعم نقيض الاخص لو كان كل نقيض الاخص نقيض الاعم لكان النقيضان متساويين فيكون نقيضاهما وهما العينان متساويين لما مر وقد كان العينان اعم واخص مطلقا هف قوله الا من وجه اى وان لم يتصادقا كليا من جانبين ولا من جانب واحد من وجه قوله تباين جزئي التباين الجزئي هو صدق كل من الكليين بدون الآخر وصدقهما بمادة

التصورات
النسب الاربع بين الكليين ونقيضيهما

التركيب
للصفحة المهندسة
٥٦٠٥٥٠٥٢
بهندسة

التركيب
لصفحة المهندسة
بهندسة

كالمتباينين

معا ايضا كان بينهما عموم من وجه وان لم يتصادقا معا اصلا كان بينهما تباين كلي فالتباين الجزئي
يتحقق في ضمن العموم من وجه وفي ضمن التباين الكلي ايضا ثم ان الامرين اللذين بينهما عموم من وجه
قد يكونان بين نقيضيهما ايضا العموم من وجه كالحيوان الابيض فان بين نقيضيهما وهما اللاحيوان
واللاابيض ايضا عموما من وجه وقد يكون بين نقيضيهما تباين كلي كالحيوان واللاانسان فان بينهما
عموما من وجه وبين نقيضيهما وهما اللاحيوان والانسان مباينة كلية فلهذا قالوا ان بين نقيضي الاعم
والاخص من وجه تباينا جزئيا لا العموم من وجه فقط ولا التباين الكلي فقط قوله كالمتباينين
كما ان بين نقيضي الاعم والاخص من وجه مباينة جزئية كذلك بين نقيضي المتباينين تباين جزئي
فانه لما صدق كل العينين مع نقيض الآخر صدق كل من النقيضين مع عين الآخر فصدق
كل من النقيضين بدون الآخر في الجملة وهو التباين الجزئي ثم انه قد يتحقق في ضمن التباين الكلي
كالموجود والمعدوم فان بين نقيضيهما وهما اللاموجود واللامعدوم ايضا تباينا كليا وقد يتحقق
في ضمن العموم من وجه كالانسان والابجر فان بين نقيضيهما وهما اللاانسان واللاابجر عموما من وجه فلذا
قالوا ان بين نقيضيهما مباينة جزئية حتى يصح في الكل هذا والعلم عند الله ايضا ان الامر الآخر الذي ذكر نقيض التباين

التصور
النسب الاربع بين الكليين
نقيضيهما

التصور الجزئي الاضافي وتعريفه

وقد يقال الجزئي للاخص من الشيء وهو اعم

بوجهين الاول قصدا للاختصار بقياسه على تقسيم الاعم والاخص من وجه والثاني ان تصور التباين

الجزئي من حيث انه محدود بخصوص مصداقه موقوف على تصور ذويه اللذين هما العموم من وجه والتباين

الكلي فتقبل كروية كليهما الاتي ذكره قوله وقد يقال الخ اي يعني ان لفظ الجزئي

كما يطلق على المفهوم الذي متى اتحقق صدقه على كثيرين كذلك يطلق على الاخص من شيء

فعلى الاول يقيد بقيد تحقيقي وعلى الثاني بالاضافي والجزئي بالمعنى الثاني اعم

منه بالمعنى الاول اذ كل جزئي حقيقي فهو مندرج تحت مفهوم عام واقله المفهوم والشيء

والامر بالعكس اذ الجزئي الاضافي قد يكون كليا كالانسان بالنسبة الى الحيوان ولذلك صح قوله

اي كليا لانه حيث كان مندرجا تحت مفهوم عام فهو جزئي حقيقي ١٢

وتوهم على جواب سوال مقدر كان قائلا لما يقول الاخص على ما علم سابقا هو الكلي الذي يصدق عليه كلي

آخر صدقا كليا لا يصدق هو على ذلك الآخر كذلك فالجزئي الاضافي لا يلزم ان يكون كليا بل

قد يكون جزئيا حقيقيا فتفسير الجزئي الاضافي بالاخص بهذا المعنى تفسير بالاخص فاجاب

بقوله وهو اعم اي الاخص المذكور ههنا اعم من المعلوم سابقا ومنه يعلم ان الجزئي بهذا المعنى اعم من الجزئي

الحقيقي فيعلم بيان النسبة التزاما وهذا من فوائد بعض مشايخنا طاب الله ثراه

وقد يقال الجزئي للاخص من الشيء وهو اعم

بوجهين الاول قصدا للاختصار بقياسه على تقسيم الاعم والاخص من وجه والثاني ان تصور التباين

الجزئي من حيث انه محدود بخصوص مصداقه موقوف على تصور ذويه اللذين هما العموم من وجه والتباين

الكلي فتقبل كروية كليهما الاتي ذكره قوله وقد يقال الخ اي يعني ان لفظ الجزئي

كما يطلق على المفهوم الذي متى اتحقق صدقه على كثيرين كذلك يطلق على الاخص من شيء

فعلى الاول يقيد بقيد تحقيقي وعلى الثاني بالاضافي والجزئي بالمعنى الثاني اعم

منه بالمعنى الاول اذ كل جزئي حقيقي فهو مندرج تحت مفهوم عام واقله المفهوم والشيء

والامر بالعكس اذ الجزئي الاضافي قد يكون كليا كالانسان بالنسبة الى الحيوان ولذلك صح قوله

اي كليا لانه حيث كان مندرجا تحت مفهوم عام فهو جزئي حقيقي ١٢

وتوهم على جواب سوال مقدر كان قائلا لما يقول الاخص على ما علم سابقا هو الكلي الذي يصدق عليه كلي

آخر صدقا كليا لا يصدق هو على ذلك الآخر كذلك فالجزئي الاضافي لا يلزم ان يكون كليا بل

قد يكون جزئيا حقيقيا فتفسير الجزئي الاضافي بالاخص بهذا المعنى تفسير بالاخص فاجاب

بقوله وهو اعم اي الاخص المذكور ههنا اعم من المعلوم سابقا ومنه يعلم ان الجزئي بهذا المعنى اعم من الجزئي

الحقيقي فيعلم بيان النسبة التزاما وهذا من فوائد بعض مشايخنا طاب الله ثراه

والكليات خمس الاول الجنس وهو المقول على كثيرين مختلفين بالحقائق

في جواب ما هو فان كان الجواب عن الماهية وعن بعض المشاركات

هو الجواب عنها وعن الكل فقريب كالحيوان والا فبعيد كالجسم النامي

التصور الثاني من الكليات الخمس
النوع

الثاني النوع وهو المقول على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ما هو وقد يقال على الماهية المقول عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو ويخصّ باسم الاضافي كالاول بالحقيقي وبينهما عموم من وجه لتصادقهما على الانسان

في تلك الامور فيقع النوع ايضا في الجواب ان كانت مختلفة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المشتركة بين تلك الحقائق المختلفة وقد عرفت ان تمام الذاتي المشترك بين الحقائق المختلفة هو الجنس فيقع الجنس في الجواب فالجنس لا بد ان يقع جوابا عن الماهية وعن بعض الحقائق المختلفة المشاركة اياها في ذلك الجنس فان كان مع ذلك جوابا عن الماهية وعن كل واحدة من الماهيات المختلفة المشاركة لها في ذلك الجنس فالجنس قريب كالحيوان حيث يقع جوابا للسؤال عن الانسان وعن كل ما يشاركه في الماهية الحيوانية وان لم يقع جوابا عن الماهية وعن كل ما يشاركها في ذلك الجنس فبعيد كالجسم حيث يقع جوابا عن السؤال بالانسان والحجر ولا يقع جوابا عن السؤال بالانسان بالشجر والفرس مثلا وقوله الملية المقول اي الماهية المقول في جواب ما هو فلا يكون الا كليا ذاتيا لما تحته لا جزئيا ولا عرضيا فان تحته جزئيات وعوارض والصنف كالرومي مثلا خارجان عنهما فالنوع الاضافي دائما يكون اما نوعا حقيقيا مندرجا تحت جنس كالانسان تحت الحيوان وانما قيد بالاضافي لان النوع الحقيقي ليس مندرجا تحت جنس آخر كالحيوان تحت الجسم النامي فنفي الاول اي تصادق النوع الحقيقي والاضافي في الثاني يوجد الاضافي دون الحقيقي ويجوز ايضا تحقق الحقيقي بدون الاضافي فيما اذا كان النوع بسيطا لا جزء له حتى يكون مندرجا تحت جنس كالنقطة وفيه مناقشة

الترتيب

للصفحة الهندسة

بهندسة

التركيب

للصفحة الهندسة

بهندسة

التبويب

الصفحة الهندسة

٦٣ ٥٨

هندسة

التكميل

للصفحة الهندسة

بهندسة

وتفارقهما في الحيوان والنقطة تعم الأجناس قد ترتب متصاعدة الى

العالي كالجوهر ويسمى جنسا لاجناس والانواع متنازلة الى السافل

ويسمى نوع الانواع وما بينهما متوسطات

وبالجملة فالفصل بينهما هي العموم من وجه قوله النقطة النقطة طرف الخط والخط طرف السطح والسطح طرف الجسم

والمطارح يقبل القسمة في الطول فقط

فالسطح غير منقسم في العمق والخط غير منقسم في العرض والعمق والنقطة غير منقسم في الطول والعرض والعمق فهي

عرض لا تقبل القسمة اصلا واذا لم تقبل القسمة اصلا لم يكن لها جزء فلا يكون لها جنس وفيه نظر فان هذا يدل

لا قطعا ولا كسرا ولا عقلا ولا وهما فلا يكون لها جنس فيكون نوعا حقيقيا لا اضافيا منه ١٢

على انه لا جزء لها في الخارج والجنس ليس جزءا خارجيا بل من الاجزاء العقلية فيجاز ان يكون للنقطة جزء عقلي وهو

جنس لها وان لم يكن لها جزء في الخارج قوله تترتب متصاعدة بان يكون الترقي من الخاص الى العام وذلك لان الجنس

اعم من النوع والجنس الاعلى اعم من الجنس الاسفل وكذا الى جنس الاجناس كالجوهر قوله متنازلة بان

يكون التنزل من عام الى خاص وذلك لان نوع النوع يكون اخص من النوع وكذا الى ان ينتهي الى نوع لا نوع له

تحته وهو السافل ونوع الانواع كالانسان قوله وما بينهما متوسطات اي ما بين العالي والسافل في

سلسلة الانواع والاجناس يسمى متوسطات فما بين الجنس العالي والجنس السافل اجناس متوسطة وما بين

النوع العالي والنوع السافل انواع متوسطة هذا ان جمع الضمير الى الجنس العالي والسافل وان عاد الى الجنس العالي

التصور
الثاني من الكليات
الخمس النوع

تحرير فيض

الثالث الفصل وهو المقول على الشئ في جواب اي شئ هو في ذاته

والنوع السافل المذكورين صريحا كان المعنى ان بين الجنس العالي والنوع السافل متوسطات

اما جنس متوسط فقط كالنوع العالي او نوع متوسط فقط كالجنس السافل او جنس متوسط ونوع

متوسط معا كالجسم النامي ثم اعلم ان للمصنف لم يتعرض للجنس المفرد والنوع المفرد اما لان الكلام

انما هو في جنس قريب او بعيد فيكون جنسا متوسطا او نوعا متوسطا ايضا ١٢ فيما يترتب والمفرد ليس داخلا في سلسلة الترتيب واما لعدم تحقق وجودهما قوله اي شئ اعلم ان كلمة اي

موضوعة يطلب بها ما يميز الشئ عما يشاركه فيما اضيف اليه هذه الكلمة مثلا اذا ابصرت شيئا من بعيد

وتيقنت انه حيوان لكن تردد في انه هل هو انسان او فرس او غيرهما فتقول اي حيوان هذا فيجاب بما

يخصصه ويميزه عن مشاركاته في الحيوانية اذا عرفت هذا فنقول اذا قلنا الانسان اي شئ هو في

اي المعنى الذي وضع له كلمة اي ١٢ ذاته كان المطلوب ذاتيا من ذاتيات الانسان يميزه عما يشاركه في الشيئية فيصح ان يجاب

بانه حيوان ناطق كما يصح ان يجاب بانه ناطق فيلزم صحة وقوع الحد في جواب اي شئ هو

في ذاته وايضا يلزم ان لا يكون تعريف الفصل مانعا لصدقه على الحد وهذا اعتراض الامام الرازي

في هذا المقام واجاب صاحب المحاكمات بان معنى اي وان كان بحسب اللغة طلب المميز مطلقا لكن ارباب المعقول اصطلحوا على

ان يطلب به جميع ما لا يكون مقولا في جواب ما هو وبهذا يخرج الحد والجنس والفصل والمحقق الطوسي ههنا مسلك آخر اردى واقل

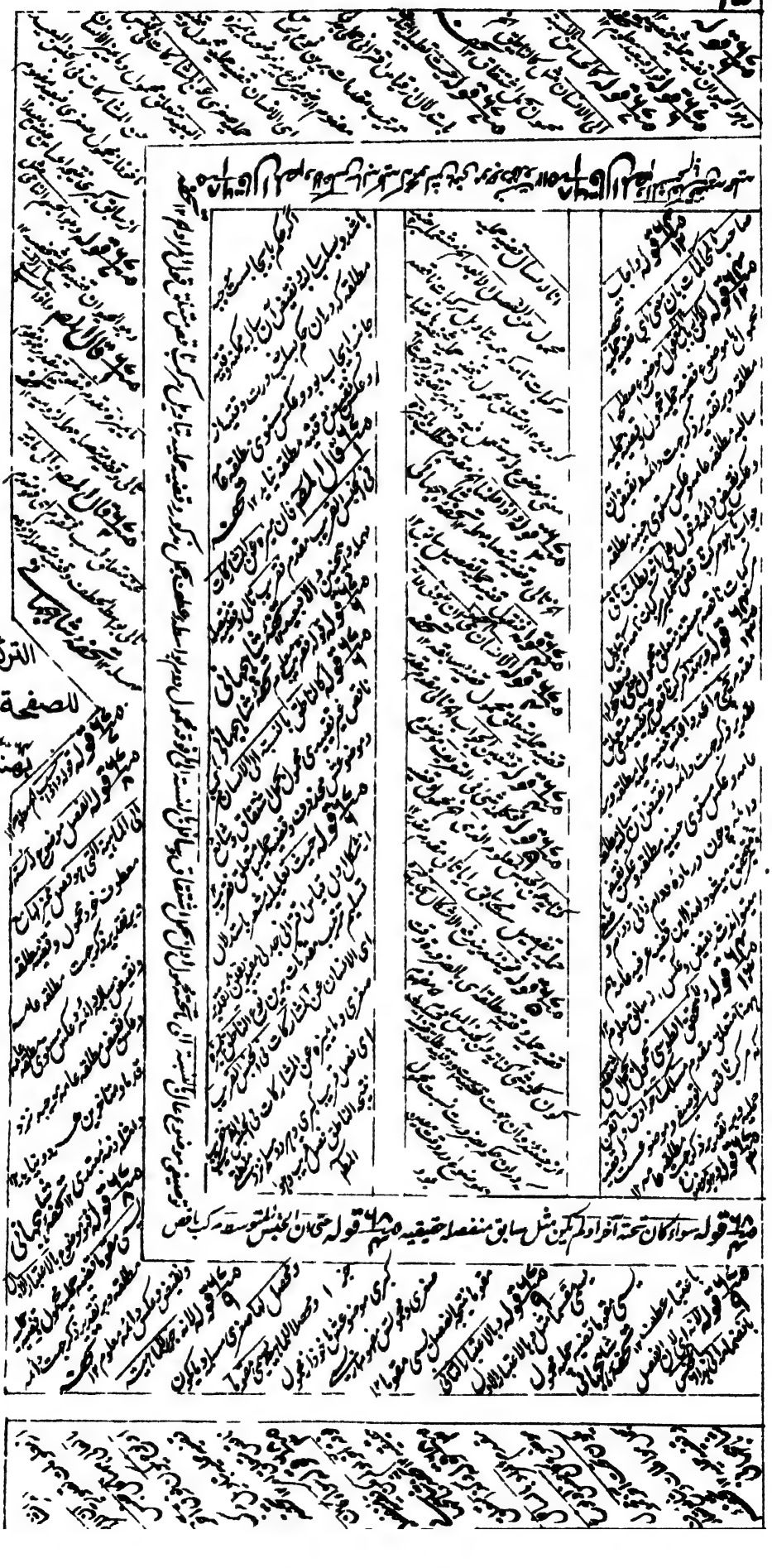
الترکیب
للصفحة المهندسة
بهندسة

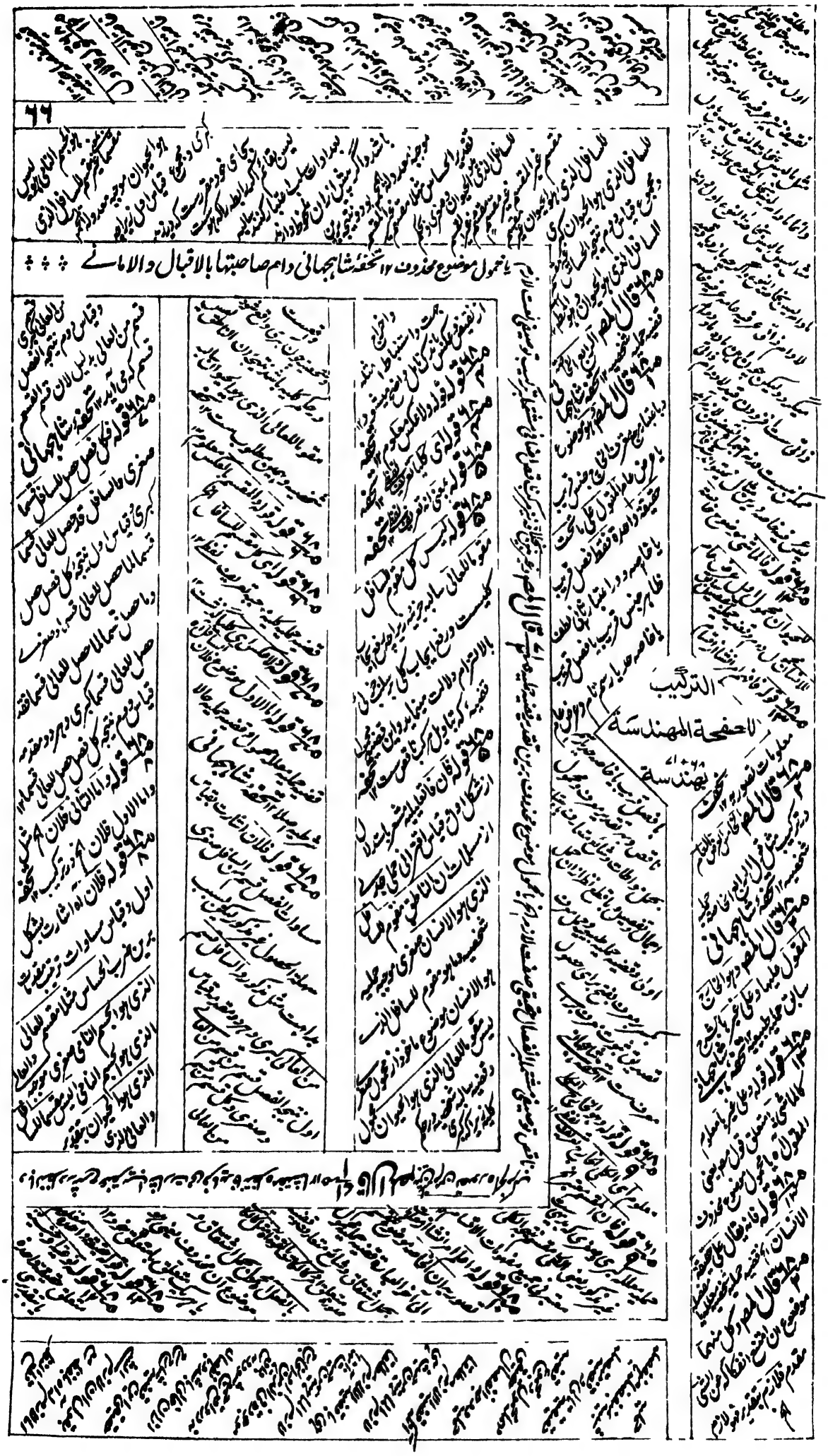

فان ميز عن المشاركات في الجنس القريب فقريب وإلا فبعيد واذا نسب

الى ما يميزه فمتفق وإلى ما يميز عنه فمقسم والمقوم للعالي مقوم للسافل

وهو انا للانسان عن فصل الابعد ان نعلم ان للشيء جنسا بناء على ان ما لا جنس له لا فصل واذا علمنا الشيء بالجنس

فنطلب ما يميزه عن مشاركاته في ذلك الجنس فنقول الانسان اي حيوان هو في ذاته فنعين بالجواب الناطق لا غير

فكلمة شيء في التعريف كناية عن الجنس المعلوم الذي يطلب ما يميزه اي شيء عن مشاركاته في ذلك الجنس فيرتفع الاشكال

اي تعريف الفصل ع

بما ذكرناه **قوله** فقريب كالناطق بالنسبة الى الانسان حيث يميزه عن المشاركات في جنسه القريب وهو الحيوان **قوله**

اي بالمباشرة وتمامه او بحيوانيته جمع مدنور بمعنى مدنور وعصافير كذا في القاموس ١٢

فبعيد كالحساس بالنسبة الى الانسان حيث يميزه عن المشاركات في الجنس البعيد وهو الجسم النامي **قوله** واذا نسب

الفصل نسبة الى الماهية التي هو فصل مميز لها ونسبة الى الجنس الذي يميز الماهية عنه من بين افراده فهو

بالاعتبار الاول يسمى مقوما لانه يقوم الماهية ومحصل لها وبالاعتبار الثاني يسمى مقسما لانه بانضمامه الى

هذا الجنس وجوده يحصل قسما وعند انضمامه الى آخر يحصل قسما آخر كما ترى في تقسيم الحيوان الى الحيوان الناطق والحيوان

الغير الناطق **قوله** والمقوم للعالي اللام للاستغراق اي كل فصل مقوم للعالي فهو فصل مقوم للسافل

اي اللام على كل من المقوم والعالي بالسافل للاستغراق اي كل فصل مقوم لكل عال فهو

لان مقوم العالي جزء للعالي والعالي جزء للسافل فجزء الجزء جزء فمقوم العالي جزء للسافل ثم انه

يميز السافل عن كل ما يميز العالي عنه فيكون جزء المميز الاول هو المسمى بالمقوم **وليعلم** ان المراد بالعالي ههنا

وبالضامة اليه ما قسما آخر به الحيوان الغير الناطق ولا يخفى ان هذا كلام مثل هذا المكلف غير سديد فالاولى ان يقال يسمى مقسما لانه

التصور
الفصل واقسامه بالنظر الى
ذاته وغيره

ولا عكس والمقسم بالعكس الرابع الخاصة وهو الخارج المقول على ما تحت حقيقة

واحدة فقط الخامس العرض العام وهو الخارج المقول عليها وعلى غيرها وكل منهما

كل جنس او نوع يكون فوق آخر سواء كان فوقه آخر او لم يكن وكذا الامر بالنسبة الى كل جنس او نوع يكون تحت

آخر سواء كان تحته آخر او لم يكن حتى الى الجنس المتوسط عال بالنسبة الى ما تحته وسافل بالنسبة الى ما فوقه **قوله** والاعكس اى

كليا بمعنى انه ليس كل مقوم للسافل مقوما للعالى فان الناطق مقوم للسافل الذى

هو الانسان وليس مقوما للعالى الذى هو الحيوان **قوله** والمقسم بالعكس اى كل مقسم

للسافل مقسم للعالى والاعكس اى كليا اما الاول فلان السافل قسم من العالى فكل فصل حصل للسافل

قسما فقد حصل للعالى قسما لان القسم قسم واما الثانى فلان الحساس مثلا مقسم للعالى الذى هو الجسم

النامى وليس مقسما للسافل الذى هو الحيوان **قوله** وهو الخارج اى الكلى الخارج فان المقسم

معتبر فى جميع مفهومات الاقسام **واعلم** ان الخاصة تنقسم الى خاصة شاملة لجميع افراد ما هى

خاصة له كالكاتب بالقوة للانسان والى غير شاملة لجميع افراده كالكاتب بالفعل للانسان

قوله حقيقة واحدة نوعية او جنسية فالاول خاصة النوع والثانى خاصة الجنس فالماشى خاصة

للحيوان وعرض عام للانسان فافهم **قوله** وعلى غيرها كالماشى فانه يقال على حقيقة الانسان وعلى غيره

من الحقائق الحيوانية **قوله** وكل منهما اى كل واحد من الخاصة والعرض العام وبالجملة الكلى الذى

هو عرض للافراده اما لازم واما مفارق اذ لا يخلو اما ان يستحيل انفكاكه عن معروضه او لا فالاول هو الاول

الخاصة والعرض العام

وتعريفهما

ان امتنع انفكاكه عن الشيء فلازم بالنظر الى الماهية او الوجود بيّن
يلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم و
غير بيّن بخلافه ولا نعرض مفارق

والثاني هو الثاني ثم اللازم منقسم بتقسيمين احدهما انه اما لازم الشيء او لازم له بالنظر الى نفس الماهية مع قطع النظر
اي ما لا يستحيل انفكاكه عن مع ذروضه ١٢
عن خصوص موجود في الخارج او في الذهن وذلك بان يكون هذا الشيء بحيث كلما تحقق في الذهن
او في الخارج كان هذا اللازم ثابتا له واما لازم له بالنظر الى وجوده اي الى خصوص وجوده الخارجي او الذهني
فهذا التقسيم بالحقيقة قسمان فاقسامه اللازم بهذا التقسيم ثمانية لازم الماهية كزوجية الاربعة ولازم الوجود
اي لازم الشيء بالنظر الى وجوده الخاص ١٢ الازم كلية قان فيه الزوجية قان فيه الزوجية قان فيه
الخارجي كاحراق النار ولازم الوجود الذهني كون حقيقة الانسان كلية وهذا القسم يسمى معقولا
ثانيا اليفه والثاني ان اللازم ما بين او غير بين والبين له معنيان احدهما اللازم الذي يلزم من تصوره
لان الانسان يستقل الاد كلية ثانيا ١٢
من تصور الملزوم كما يلزم من تصور البصر من تصور العمى وهذا اي قوله البين بالمعنى الاخص وهو غير البين هو
لما سيجيء ١٢
اللازم الذي لا يلزم من تصوره من تصور الملزوم كالكتابة بالقوة للانسان والثاني من معنى البين
هو اللازم الذي يلزم من تصوره مع تصور الملزوم والنسبة بينهما الجزم باللزوم كزوجية الاربعة فان
فاعل الجزم ١٢
العقل بعد تصور الاربعة والزوجية ونسبة الزوجية اليها يحكم جزما بان الزوجية لازمة لها وذلك يقوله
البين بالمعنى الاعم وهو غير البين هو اللازم الذي لا يلزم من تصوره مع تصور الملزوم والنسبة
بينهما الجزم باللزوم كالحدوث للعالم فهذا التقسيم الثاني بالحقيقة تقسيمان اللان التقسيمين الحاصلين
اقا اذا قصدنا الحدوث للعالم والنسبة بينهما لا يكفي تصور الملزوم والنسبة بينهما بل يحتاج الى الوسط والدليل ١٢ برهان ١٢

التصورات

تقسيم الخاصة والعرض العام

الى اللازم والمفارق

يدوم او يزول بسرعة او ببطوء خاتمة مفهوم الكلي يسمى كليا منطقيا

ومعروضه طبعيا والمجموع عقليا ولذا الانواع الخمسة والحق ان وجود

الطبعي بمعنى وجود اشخاصه

على كل تقدير انما يسميان بالبين وغير البين قوله يدوم كحركة الفلك فانها دائمة للفلك وان لم يمتنع انفكاكها عنه بالنظر الى ذاته قوله بسرعة كحمرة الخجل وصفرة الوجل قوله او ببطوء كالشباب قوله مفهوم الكلي اي مطلق عليه لفظ الكلي يعني المفهوم الذي لا يمتنع فرض صدقه على كثيرين يسمى كليا منطقيا فان المنطقي يقصد من الكلي بهذا المعنى قوله ومعروضه اي ما يصدق عليه هذا المفهوم كالانسان والحيوان يسمى كليا طبعيا لوجوده في الطبائع يعني في الخارج على ما سيجئ قوله والمجموع المركب من هذا العارض والمعروض كالانسان الكلي والحيوان الكلي يسمى كليا عقليا اذ لا وجود له الا في العقل قوله وكذا الانواع الخمسة يعني كما ان الكلي يكون منطقيا وطبيعيا وعقليا كذلك الانواع الخمسة يعني الجنس والنوع والفصل والخاصة والعرض العام تجري في كل منها هذه الاعتبارات الثلثة مثلا مفهوم النوع اعني الكلي المقول على كثيرين متفقين بالحقيقة في جواب ما هو يسمى نوعا منطقيا ومعروضه كالانسان والفرس نوعا طبعيا ومجموع العارض والمعروض كالانسان النوع نوعا عقليا وعلى هذا قس البواقي بل الاعتبارات الثلثة تجري في الجزئي ايضا فانا اذا قلنا زيد جزئي فمفهوم الجزئي اعني ما يمتنع فرض صدقه على كثيرين يسمى جزئيا منطقيا ومعروضه اعني زيدا يسمى جزئيا طبعيا والمجموع اعني زيدا الجزئي يسمى جزئيا عقليا قوله والحق ان وجود الطبعي بمعنى وجود اشخاصه

التصورات

الكلي اما منطقي او طبعي او عقلي

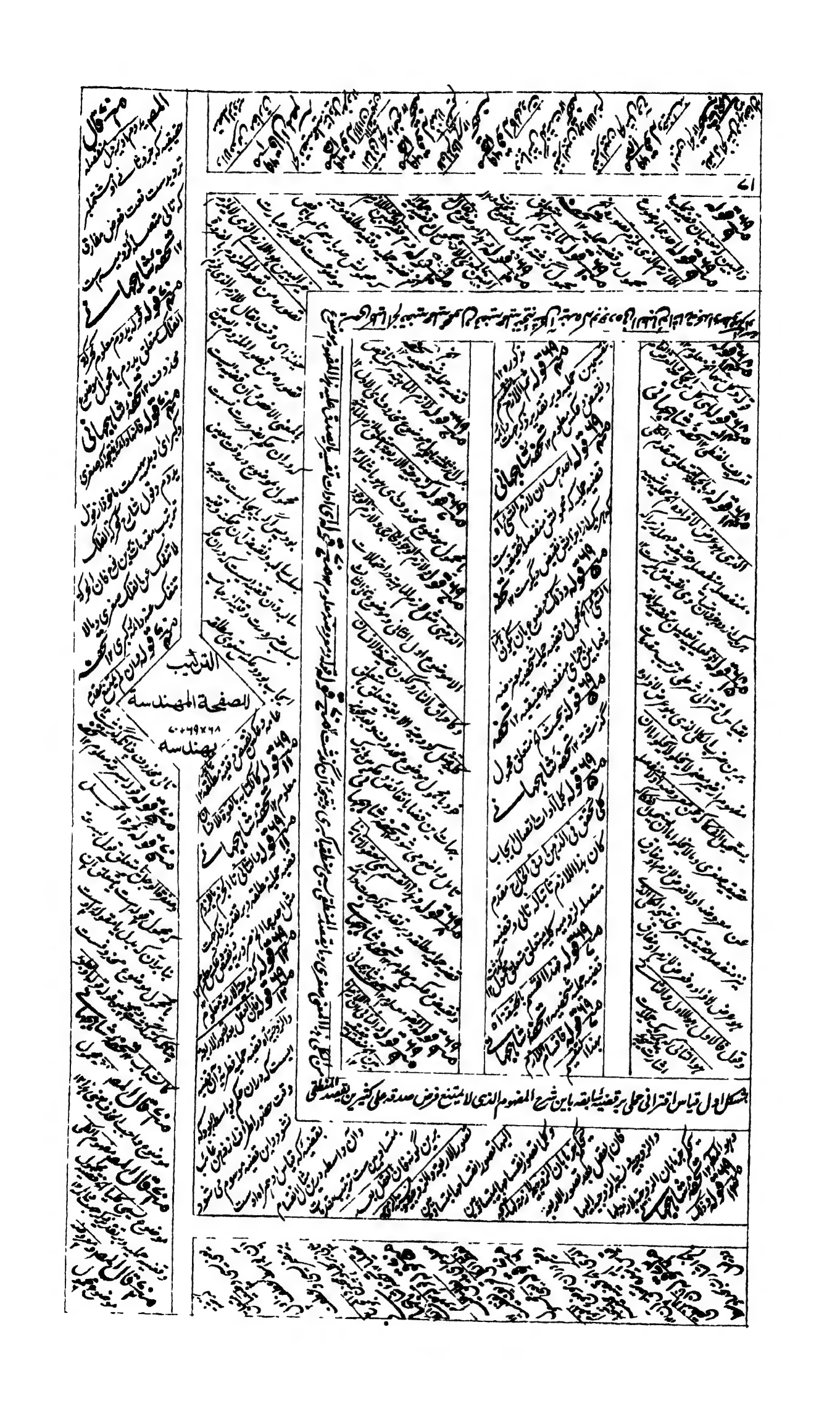

التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة

التصور
تعريف المعرف وشرطه وأحكامه

فصل معرف الشيء ما يقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساويا واجلى فلا يصح بالاعم والاخص والمساوي معرفة وجهالة والاخفى

لا ينبغي ان يشك في ان الكلي المنطقي غير موجود في الخارج فان الكلية انما تعرض المفهومات في شرع في تحقيق ان اي كلي من الكليات المذكورة موجود في الخارج اي كلي منها موجود في الذهن ثم بين ان الكلية اي كون مفهوم بحيث يصدق على كثيرين بالفعل او بالقوة انما تعرض المفهومات في العقل ولذا كانت من المعقولات الثانية وكذا في ان العقلي غير موجود فيه فان انتفاء الجزء يستلزم انتفاء الكل وانما النزاع في ان الطبعي كالانسان من حيث هو الانسان الذي تعرضه الكلية في العقل هل هو موجود في الخارج في ضمن افراده ام لا بل ليس الموجود فيه الا افراد الاول مذهب جمهور الحكماء والثاني مذهب بعض المتاخرين ومنهم المصرح فلذا قال الحق هو الثاني وذلك لانه لو وجد في الخارج في ضمن افراده وفيه نظر من ان الاستقراء ان حمل فعل العلم بمعنى وجود المتحاصر على التحقيق بين القائلين كما حمل عليه بعضهم صح ما ذكره لكن لا يخفى ان الاستقراء لا يفيد الا الظن لزم اتصاف الشيء الواحد بالصفات المتضادة وهو وجود الشيء الواحد في الامكنة المتعددة وهو معنى وجود الطبعي هو ان افراده موجودة وفيه تامل وتحقيق الحق في حواشي التجريد فانظر فيها **قوله** عرف الشيء بعد الفراغ من بيان ما يتركب منه المعرف شرع في البحث عنه وقد علمت ان المقصود بالذات في هذا الفن هو البحث عنه وعن الحجة وعرفه بانه يحمل على الشيء اي المعرف ليفيد تصور هذا الشيء اما بكنهه او بوجه يمتاز عن جميع ما عداه ولهذا لم يجز ان يكون اعم مطلقا لان الاعم لا يفيد شيئا منهما كالحيوان في تعريف الانسان فان الحيوان ليس بكنه الانسان لان حقيقة الانسان هو الحيوان مع الناطق ولا بوجه يميز الانسان عن جميع ما عداه لان بعض الحيوان هو الفرس وكذا الحال في الاعم من وجه واما الاخص اعني مطلقا فهو وان جاز ان يفيد تصوره تصور الاعم لكنه

ان المعرف انما يكون مفيدا للافادة تصورا للمعرف وليس الامر كذلك فانا كثيرا ما نحتاج عن الرسوم والحدود عن مقارنة تصور الرسوم والحدود بقاء المتصور دون العكس

قوله ويشترط ان يكون مساويا واجلى فلا يصح بالاعم والاخص والمساوي معرفة وجهالة والاخفى

قوله ان الكلي المنطقي غير موجود في الخارج

قوله ان الطبعي كالانسان من حيث هو الانسان الذي تعرضه الكلية في العقل

قوله هل هو موجود في الخارج في ضمن افراده ام لا بل ليس الموجود فيه الا افراده

قوله مذهب جمهور الحكماء

قوله والثاني مذهب بعض المتاخرين

قوله لزم اتصاف الشيء الواحد بالصفات المتضادة وهو وجود الشيء الواحد في الامكنة المتعددة وهو معنى وجود الطبعي

قوله فانظر فيها

قوله عرف الشيء بعد الفراغ

قوله يحمل على الشيء اي المعرف

قوله لم يجز ان يكون اعم مطلقا

قوله لكنه

قوله اعني مطلقا

قوله وان جاز ان يفيد تصوره تصور الاعم

قوله ان المعرف انما يكون مفيدا للافادة تصورا للمعرف

قوله وليس الامر كذلك فانا كثيرا ما نحتاج عن الرسوم والحدود عن مقارنة تصور الرسوم والحدود بقاء المتصور دون العكس

تحقق شاهجهاني دامت صاحبتنا بالاقبال والاما

التصور

اقسام المعرف وعد اعتبارها

بالعرض العام

والتعريف بالفصل القريب حد وبالخاصة رسم فان كان مع الجنس القريب فتام والا فناقص ولم يعتبروا بالعرض العام

او بوجه ما غير ما عداه كما اذا تصورت الانسان بانه حيوان ناطق فقد تصورت انه في ضمن الانسان بواحد الوجهين لكن لما كان الاخص اقل وجودا في العقل واخفى في نظره وشأن المعرف ان يكون اعرف من المعرف لم يجز ان يكون اخص ايضا وقد علم من تعريف المعرف بما يحمل على الشيء انه لا يجوز ان يكون مباينا للمعرف فتعين ان يكون مساويا ثم ينبغي ان يكون اعرف من المعرف في نظر العقل لانه معلوم موصل الى تصور مجهول هو المعرف لا اخفى ولا مساويا في الخفاء والظهور. قوله بالفصل القريب حد التعريف لا بد له ان يشتمل على امر يخص المعرف ويساويه بناء على ما سبق من اشتراط المساواة فهذا الامر ان كان ذاتيا كان فصلا قريبا وان كان عرضيا كان خاصة لا محالة فعلى الاول المعرف يسمى حدا وعلى الثاني رسما ثم كل منهما ان اشتمل على الجنس القريب يسمى حدا تاما ورسما تاما وان لم يشتمل على الجنس القريب بان اشتمل على الجنس البعيد او كان هناك فصل قريب وحده او خاصة وحدها يسمى حدا ناقصا ورسما ناقصا فاندفع ما قيل ان الحد التام يشتمل على الجنس القريب والفصل القريب والخاصة والعرض العام فما معنى التقسيم بناء عند من يجوز التعريف بالمفرد وبهم الصنف عرف النظر بالمعقول التحصيل كلامهم وقوله بحيث لا يسعها المقام قوله ولم يعتبروا بالعرض العام قالوا العرض العام من التعريف وان كان الاطلاع على كنه المعرف وامتيازه عن جميع ما عداه لكن العرض العام لا يفيد شيئا منهما فلذا لم يعتبروه في مقام التعريف فالظاهر ان غرضهم من ذلك انه لم يعتبروه انفرادا بل جعلوا التعريف بمجموع امور كل واحد منها عرض عام للمعرف لكن المجموع يخصه كتعريف الانسان بما يمشي مستقيم القامة مثلا وتعريف الخفاش الطائر الولود فهو تعريف بخاصة مركبة معتبرة عندهم كما صح

التركيب

الاصحة الهندسة

بهندسة

متصلة القصة متصلة بر تقدير اول نرست و بر تقدير ثاني كل ١٢ قوله ان كان عرضيا مقدم كان فاضل

الترکیب
للصفحة المصنفة
بهندسة

وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم كاللفظي وهو ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ فصل في التصديقات القضية قول يحتمل الصدق والكذب فان كان الحكم فيها بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه فحملية موجبة او سالبة ويسمى المحكوم عليه موضوعا

به بعض المتاخرين قوله وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم هذا اشارة الى اجازة المتقدمين حيث عرفوا انه يجوز التعريف بالدقائق الاعم كتعريف الانسان بالحيوان فيكون حدا ناقصا او بالعرض الاعم كتعريفه بالماشي فيكون رسما ناقصا بل جوزوا التعريف بالعرض الاخص ايضا كتعريف الحيوان بالضاحك لكن المحققين لم يعتدوا به لزعمهم انه تعريف بالاخفى وهو غير جائز اصلا قوله كاللفظي اي كما اجيز في التعريف اللفظي ان يكون اعم كقولهم السعيد انه تنبت قوله تفسير مدلول اللفظ اي تعيين مسمى اللفظ من بين المعاني المخزونة في الخاطر فليس فيه تحصيل مجهول من معلوم كما في المعرف الحقيقي فافهم قوله والقضية قول القول في عرف هذا الفن يقال للمركب سواء كان مركبا معقولا او ملفوظا فالتعريف يشمل القضية المعقولة والملفوظة قوله يحتمل الصدق والكذب الصدق هو المطابقة للواقع والكذب هو اللامطابقة له وهذا المعنى لا يتوقف معرفته على معرفة الخبر والقضية فلا دور قوله موضوعا لانه وضع وعين ليحكم عليه

فلا دور فان قيل فاذا لم يطابق فهو خبر فالدور باق قلنا لا نسلم انه خبر ما لم يطابق انما هو خبر بالقوة فان التصور قد يطابق الصدق

والمحكوم به محمولا والدال على النسبة رابطة وقد استعير لها هو ولا فشرطية

قوله محمولا لانه اشعر بجعل المحمول الموضوع قوله والدال على النسبة رابطة اى اللفظ الدال على النسبة التى هى معنى حرفى غير مستقل واعلم ان الرابطة قد تذكر فى القضية وقد تحذف فالقضية على الاول تسمى ثلاثية على الثانى ثنائية قوله وقد استعير لها هو واعلم ان الرابطة تنقسم الى زمانية تدل على اقتران النسبة الحكمية باحد الازمنة الثلثة وغير زمانية بخلاف ذلك وذكر الفارابى ان الحكمة الفلسفية لما نقلت من اللغة اليونانية الى العربية وجد القوم ان الرابطة الزمانية فى اللغة العربية هى الافعال الناقصة ولكن لم يجدوا فى تلك اللغة رابطة غير زمانية تقوم مقام هست فى الفارسية وابعث فى اليونانية فاستعاروا للرابطة الغير الزمانية لفظة هو وهى وهما مع كونهما فى الاصل اسما لاداوات فهذا ما اشار المصنف اليه بقوله وقد استعير لها هو وقد يذكر للرابطة الغير الزمانية اسما مشتقة من الافعال الناقصة نحو كائن وموجود فى قولنا زيد كائن قائما او امير او موجود شاعرا قوله والا فشرطية اى وان لم يكن الحكم فيها بثبوت شئ لشئ او نفيه عنه فالقضية شرطية سواء كان الحكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى

التصديقات

تعريف اطراف القضية واسماؤها

قوله فقال المصنف قوله فصل الاستعمال فى الرابطة الزمانية قوله فاستعاروا قوله فقد يذكر قوله فاستعير قوله والا فشرطية

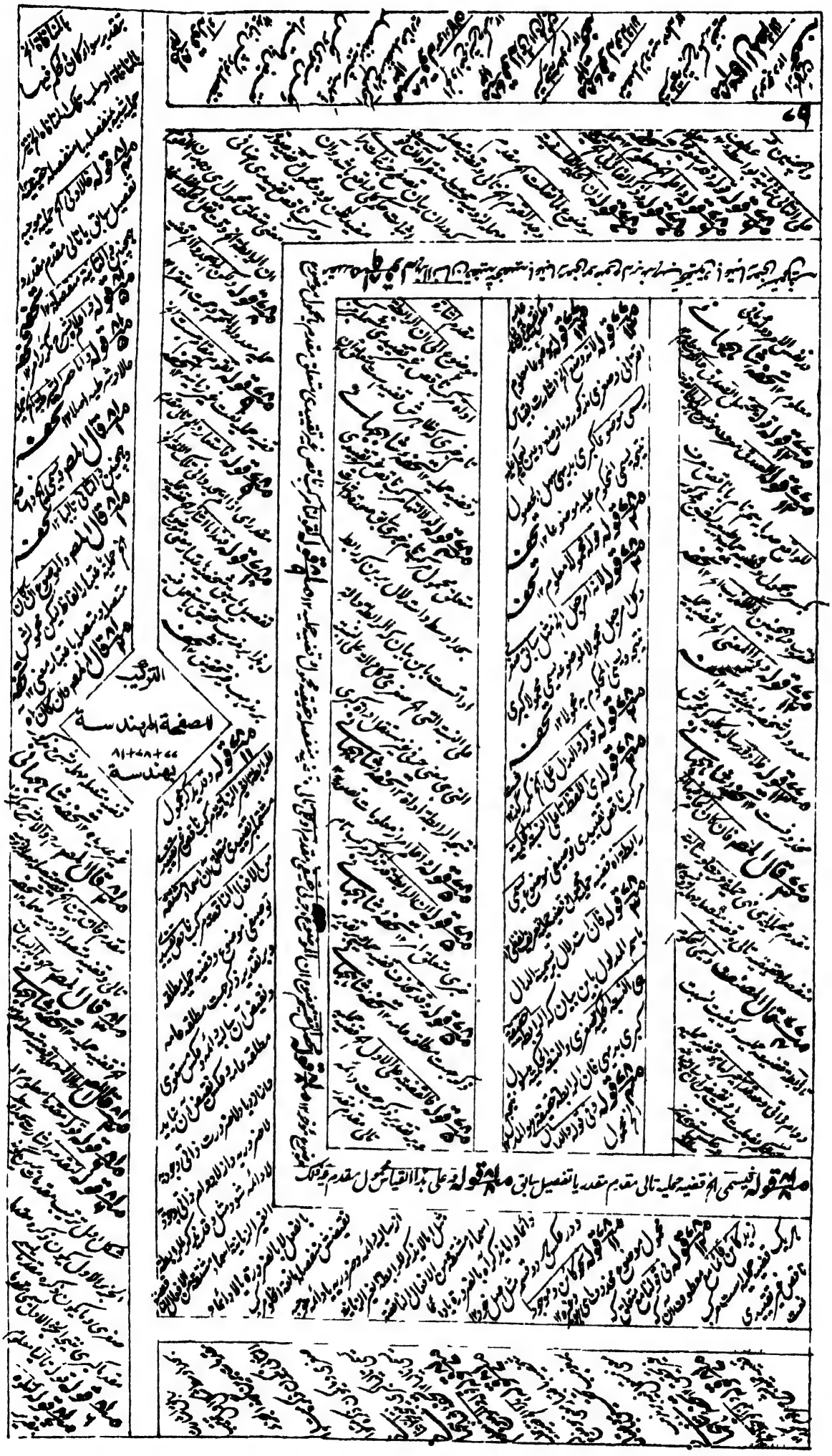

التركيب

تحفة الهندسة

هندسة

وليسمى الجزء الاول مقدما والثاني تاليا والموضوع ان كان شخصا معينا سميت

القضية شخصية ومخصوصة وان كان نفس الحقيقة فطبيعية ولا فان بين

كمية الافراد كلا او بعضا فمحصورة كلية او جزئية وما به البيان سورا والا فمهملة

او على ذلك الفرض وبالمنافاة بين النسبتين او سلب تلك المنافاة فالاولى شرطية متصلة والثانية

شرطية منفصلة واعلم ان حصر القضية في الحملية والشرطية على ما قرره المصنف هو الذي بين النفي

والاثبات واما حصر الشرطية في المتصلة والمنفصلة فاستقرائي قوله مر تقدم في الذكر قوله

تاليا لتلوه الجزء الاول قوله والموضوع هذا التقسيم للقضية الحملية باعتبار الموضوع ولذا وضع في تسميته

اي في اثر الاستعمال الا تقدم الجزء الاول على الشرط ايضا كما يقدم ان كان الشمس طالعة فالنهار موجود

الاقسام حال الموضوع فيسمى ما موضوعه شخص معين وعلى هذا القياس وتحصل التقسيم ان الموضوع اما جزئي

حقيقي كقولنا هذا انسان او كلي وعلى الثاني فاما ان يكون الحكم على نفس حقيقته الكلي وطبيعته من

حيث هي هي او على افراده وعلى الثاني فاما ان يبين كمية افراد المحكوم عليه بان يبين ان الحكم على كلها

او على بعضها او لا يبين ذلك بل يهمل فالاول شخصية والثاني طبيعية والثالث محصورة والرابع مهملة

ثم المحصورة ان بين فيها ان الحكم على كل افراد الموضوع فكلية وان بين ان الحكم على بعض افراده فجزئية

وكل منهما اما موجبة او سالبة ولا بد في كل من تلك المحصورات الاربع من امر بين كمية افراد الموضوع يسمى ذلك الامر السور

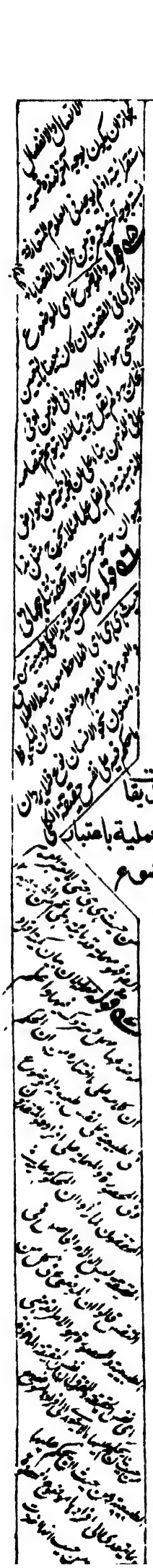

بديهي لا يلزم من ذلك تقدم الوجود على الوجود ولا تقدم على الذاتيات او تقدم على نفس ذلك الشيء الخارجية بثبوت الشيء الشيء

وتلازم الجزئية ولا بد في الموجبة من وجود الموضوع أما محققا في الخارجية

أو مقدرا فالحقيقية أو ذهنا فالذهنية

أخذ من سور البلد اذ كما ان سور البلد محيط به كذلك هذا الامر محيط بما حكم عليه من افراد الموضوع فسور الموجبة الكلية

هو كل والام الاستغراق ويفيد معنا بما من اي لغة كانت وسور الموجبة الجزئية هو بعض وواحد وما يفيد

نحو كل انسان حيوان نحو بعض الانسان حيوان تقريع للنكرة تحت النفي

مفادهما وسور السالبة الكلية لا شيء ولا واحد ونظائرهما وسور السالبة الجزئية ليس كل وليس بعض

كالنكرة في الاثبات مثل انسان جاءني نحو لا شيء من الانسان بحجر او لا واحد منه شجر

وبعض ليس وما يساويها قوله وتلازم الجزئية واعلم ان القضايا المعتبرة في العلوم هي

المحصورات الاربع لانه لا غير وذلك لان المهملة والجزئية متلازمتان اذ كلما صدق الحكم على فرد ما موضوع

اي انحصار القضايا المعتبرة في المحصورات الاربع اي متساويتان في الصدق

في الجملة صدق على بعض افراده وبالعكس فالمهملة مندرجة تحت الجزئية والشخصية لا يبحث عنها

هذا مفاد المهملة نشأت من بديهي الانتاجين التلازم بين المهملة والجزئية صدقا

بخصوصها فانه للكمال في معرفة الجزئيات لتغيرها وعدم ثباتها بل انما يبحث عنها في ضمن المحصورات

للكمال في معرفة الجزئيات والتوغل من العلوم تكميل النفس فما لا يحصل للنفس بعض كيف يكون معتبرا فيه

التي يحكم فيها على الاشخاص الا مجملا او الطبيعية لا يبحث عنها في العلوم اصلا فان الطبائع الكلية من حيث

نفس مفهوماتها كما هو موضوع الطبيعية لا من حيث تحققها في ضمن الاشخاص غير موجودة في الخارج

اي ذلك المفهوم

فالكمال في معرفة احوالها فانحصرت القضايا المعتبرة في المحصورات الاربع قوله ولا بد في الموجبة اي

فذلك الكلام المسوق في اثبات اللازم

في صدقها من وجود الموضوع وذلك لان الحكم في الموجبة بثبوت شيء لشيء وثبوت شيء لشيء فرع ثبوت

اي تلك القضية الحملية الموجبة هو قولنا على وجه ما اذ قولنا زيد قائم في عين عدم قيامه حقيقة كاذبة

المثبت له اعني الموضوع فانما يصدق هذا الحكم اذا كان الموضوع محققا موجودا في الخارج ان كان الحكم بثبوت

اي الثبوت

المحمول له هناك او في الذهن كذلك ثم القضايا الحملية المعتبرة باعتبار وجود موضوعها ثلثة اقسام

اي المحصورات الاربع

التصديق

اقسام الحملية باعتبار الموضوع

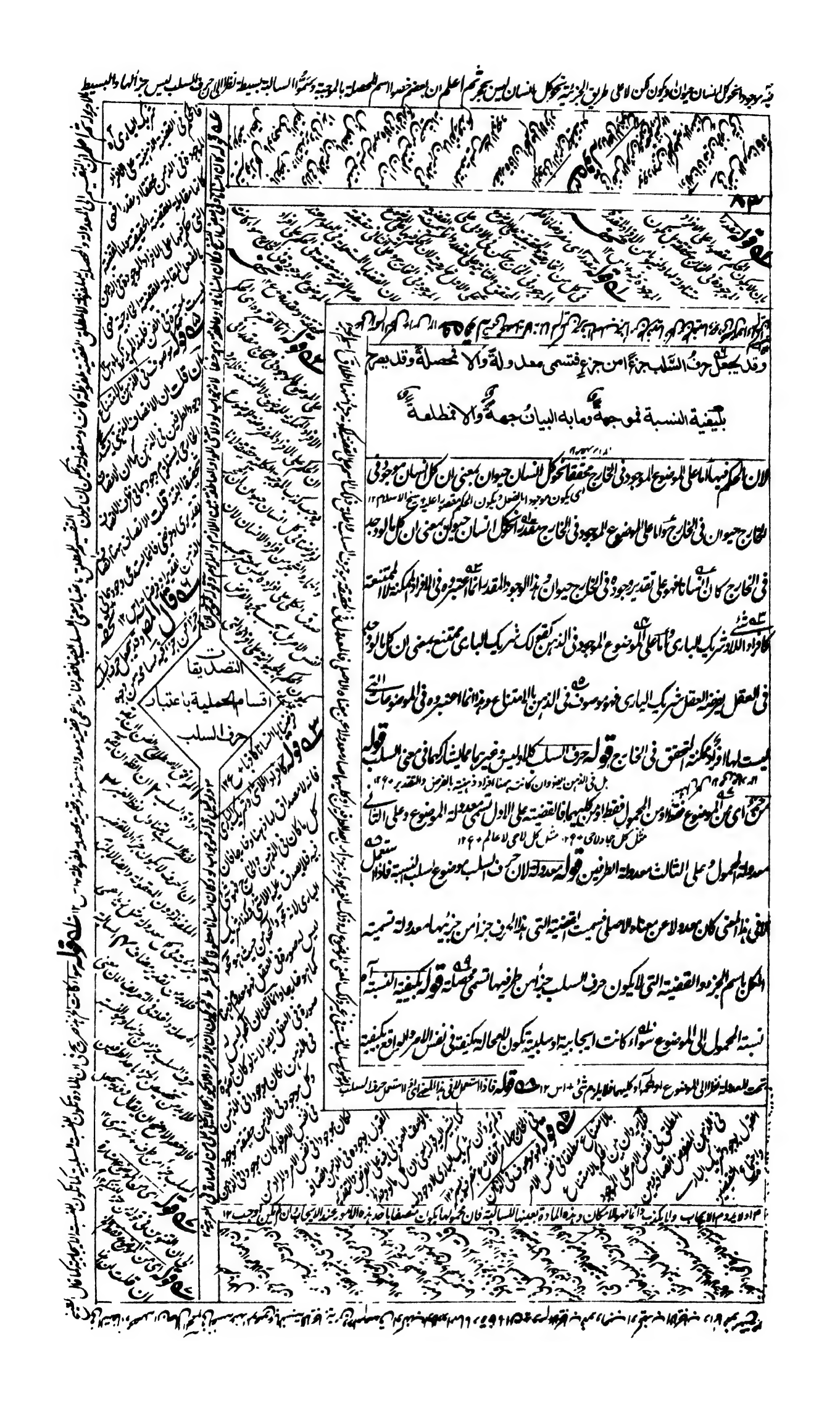

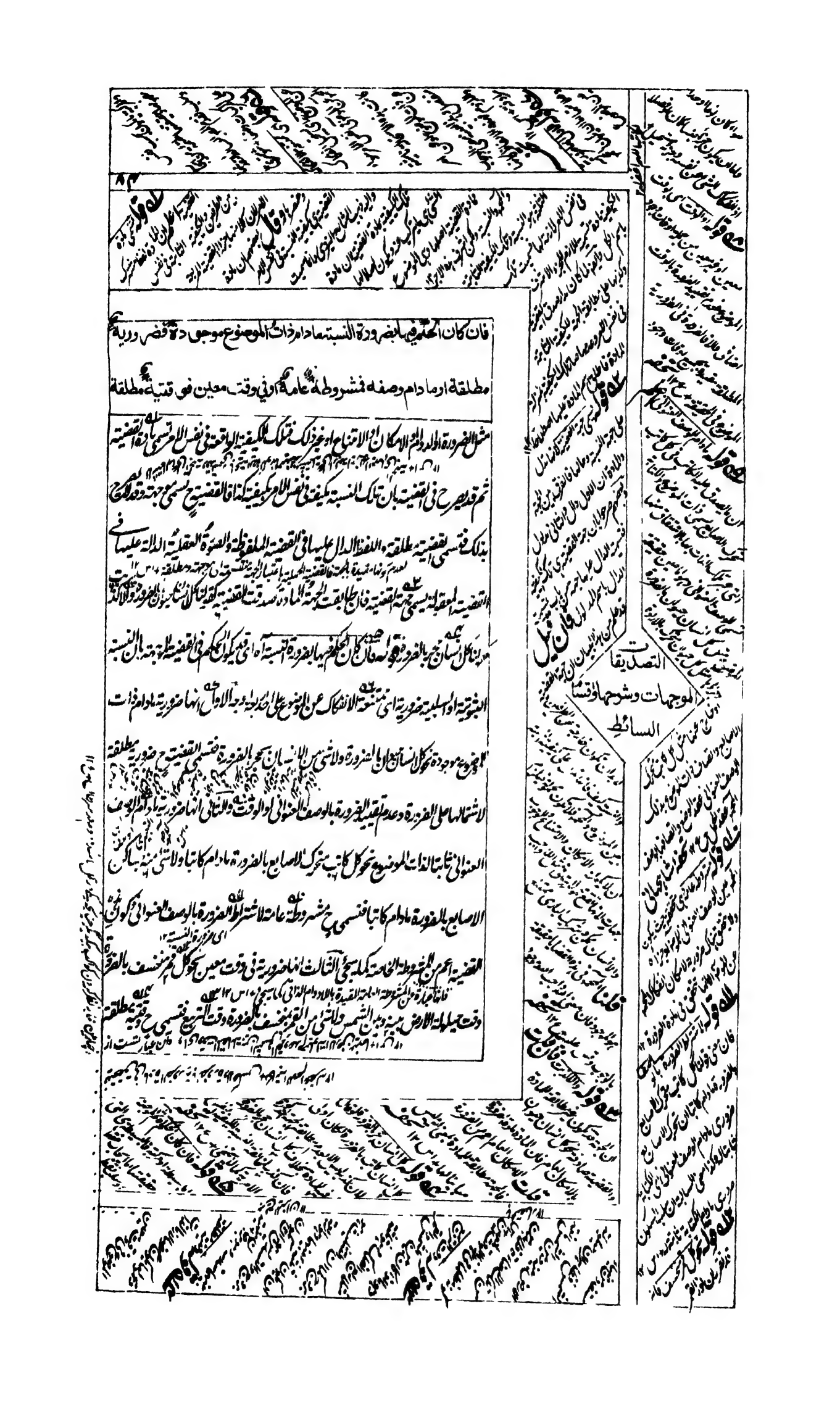

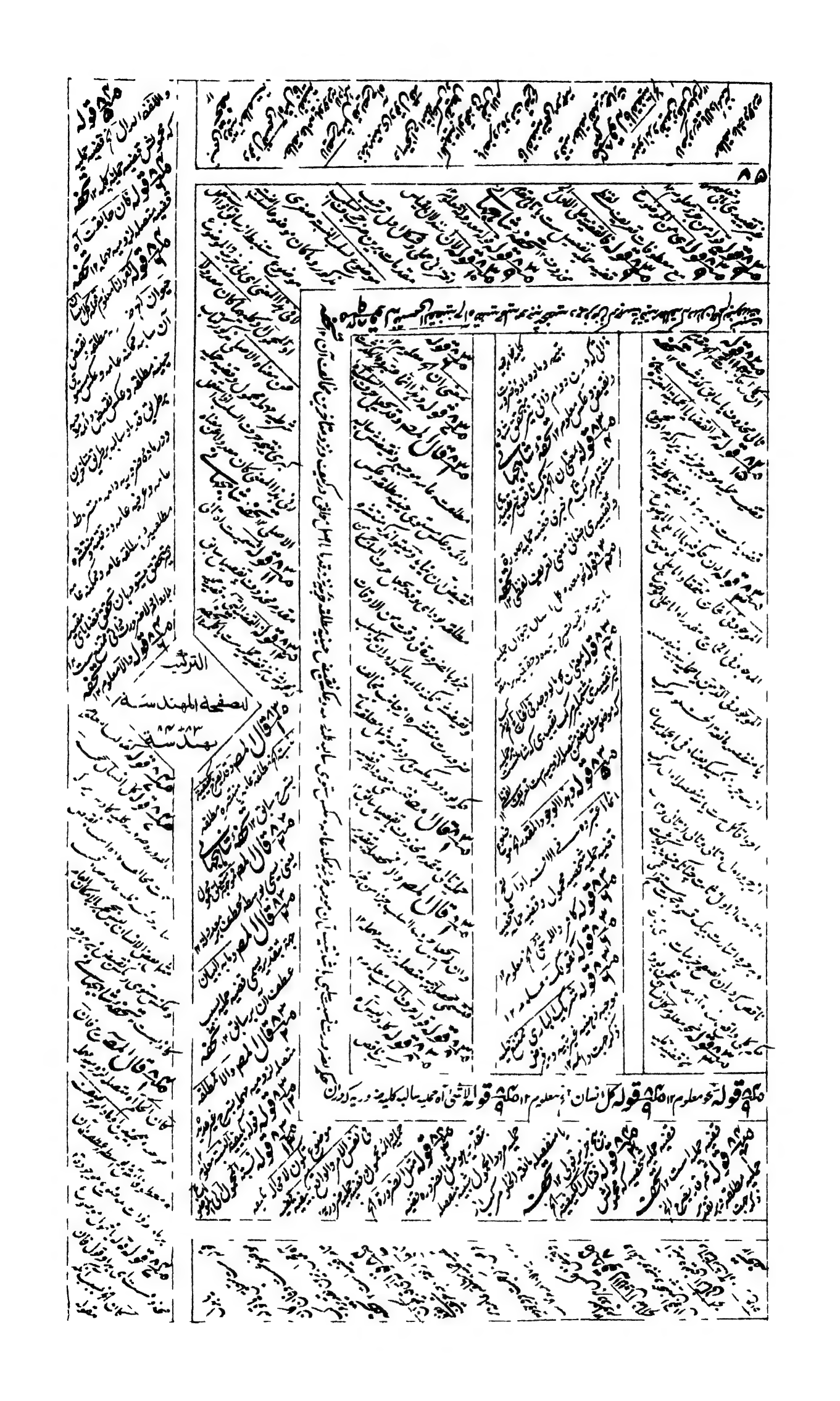

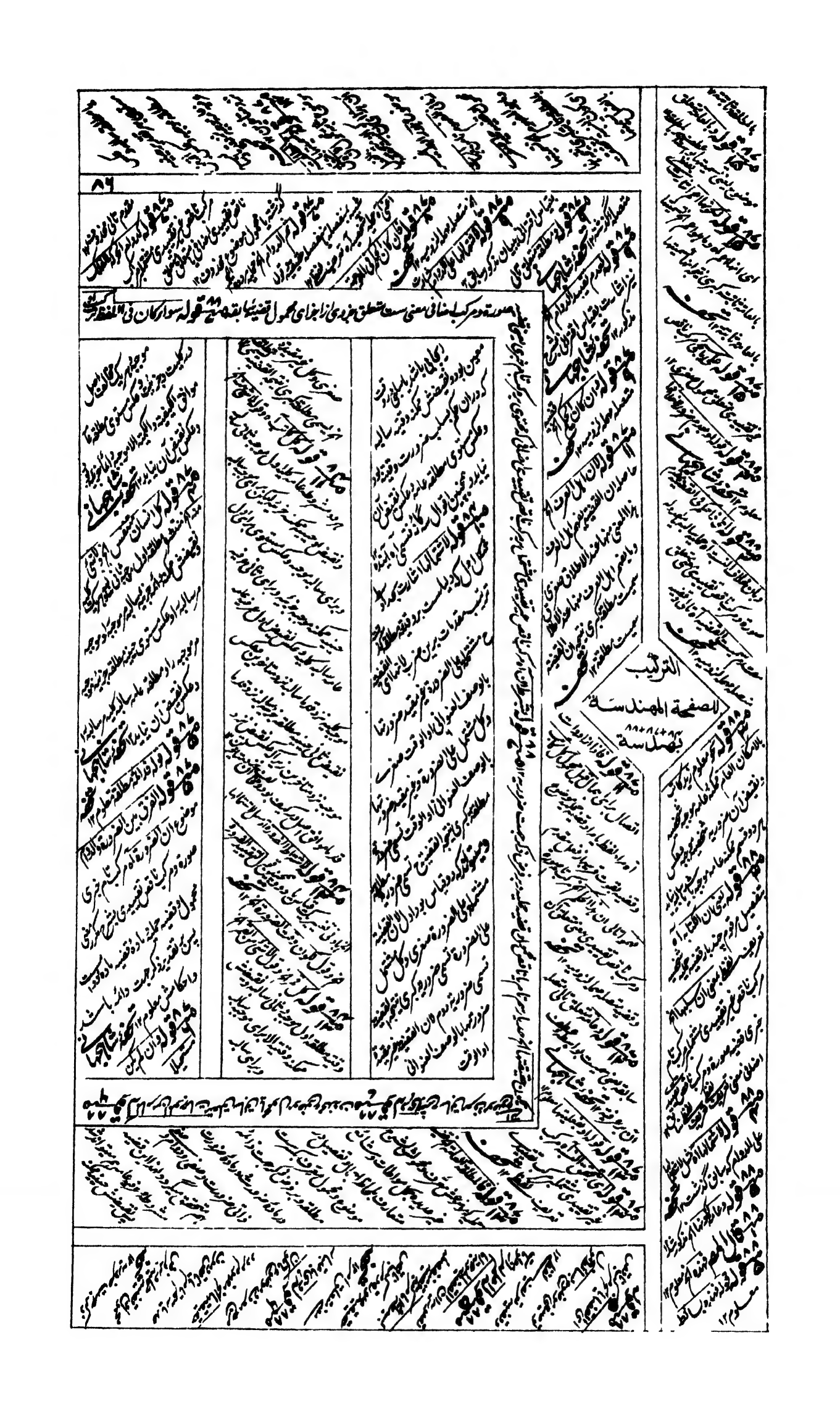

او غير معين فمنتشرة مطلقة او بدوامها ما دام الذات فدائمة مطلقة او ما دام الوصف فعرفية عامة او بفعليتها فمطلقة عامة

تقييد الضرورة بالوقت وعدم تقييد القضية باللادوام الخ اعلم انها ضرورية في وقت من الاوقات كقولنا كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما ولا شئ منه بمتنفس بالضرورة وقتا ما فتسمى منتشرة مطلقة لكون وقت الضرورة فيها منتشرا اى غير معين وعدم تقييد القضية باللادوام قوله فدائمة مطلقة الفرق بين الضرورة والدوام ان الضرورة هي استحالة انفكاك شئ عن شئ واللادوام عدم انفكاك عنه وان لم يكن مستحيلا فيكون دائما البتة ع ١٢

كدوام الحركة للفلك ثم الدوام اعني عدم انفكاك النسبة الايجابية والسلبية عن الموضوع اما ذاتي او وصفي فان كان الحكم في الموجهة بالدوام الذاتي اى بعدم انفكاك النسبة عن الموضوع ما دام ذات الموضوع موجودة سميت القضية دائمة لاشتمالها على الدوام ومطلقة لعدم تقييد الدوام بالوصف العنواني وان كان الحكم بالدوام الوصفي اى بعدم انفكاك النسبة عن ذات الموضوع ما دام الوصف العنواني ثابتا لذلك الذات سميت عرفية لان اهل العرف يفهمون بهذا المعنى من القضية السالبة بل من الموجبة ايضا عند الاطلاق فاذا قيل كل كاتب متحرك الاصابع فهموا ان هذا الحكم ثابت ما دام كاتبا وعامة لكونها اعم من العرفية الخاصة التي سيجئ ذكرها قوله او بفعليتها اى تحقق النسبة بالفعل فالمطلقة العامة هي التي حكم فيها بكون النسبة متحققة بالفعل في احد الازمنة الثلثة وتسميتها بالمطلقة لان المطلق هو المفهوم من القضية عند اطلاقها وعدم تقييدها بالضرورة او بالدوام وغير ذلك من الجهات وبالعامة لكونها اعم من الوجودية اللادائمة واللاضرورية على ما سيجئ

التصديقات

الموجهات وشرحها واقسامها

البسائط

قطعا لمن فاتها الاشارة الى صفة الجهة في حملها وسلبها وتقييده بغير الدوام ان كان ضروريا كالدوام الذاتية او الوقتية او غيرها فلم يعتبر

او بعدم ضرورة خلافها فممكنة عامة فهذه بسائط وقد تقيل العامتان

والوقتيتان المطلقتان بالادوام الذاتي

قوله او بعدم ضرورة خلافها اى اذا حكم في القضية بان خلاف النسبة المذكورة فيها ليس ضروريا نحو قولنا زيد كاتب بالامكان العام يعني ان الكتابة غير مستحيلة له يعني ان سلبها عنه ليس بضروري سميت القضية ممكنة لاشتمالها على الامكان وهو سلب الضرورة وعامة لكونها اعم من الممكنة الخاصة قوله فهذه بسائط اى القضايا الثمانية المذكورة جملة الموجهات بسائط اعلم ان

معتبرة عند اهل الصناعة ويسمى بسائط اخر في القضايا والحكوم موجودة

القضية الموجهة اما بسيطة وهي ما تكون جهتها اما ايجابا فقط او سلبا فقط كما من الموجهات الثمانية واما مركبة

اى مفهومها

وهي التي تكون جهتها مركبة من ايجاب وسلب بشرط ان لا يكون الجزء الثاني فيها مذكورا بعبارة مستقلة

كان في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان ضاحك بالفعل لادائما فقولنا لادائما اشارة الى حكم سلبي

اى لاشئ من الانسان بضاحك بالفعل اولم يكن في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان كاتب بالامكان

الخاص فانه في المعنى قضيتان ممكنتان عامتان اى كل انسان كاتب بالامكان العام ولاشئ من الانسان

بكاتب بالامكان العام والعبرة في الايجاب والسلب بالجزء الاول الذي هو اصل القضية وعلم ان القضية

المركبة انما تحصل بتقييد قضية بسيطة بقيد مثل الادوام واللاضرورة قوله العامتان اى المشروطة العامة

مذكورة كما يدل عليه قوله وقد تقيد العامتان الخ

والعرفية العامة قوله والوقتيتان اى الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة قوله بالادوام الذاتي

ومعنى الادوام الذاتي ان النسبة المذكورة في القضية ليست دائمة مادام ذات الموضوع موجودة فيكون تقييدها

اى نعني والمطابق

الترتيب
للصفحة الهندسة
بهندسة

الترتيب

الصفحة الهندسة

٩١+٩٢+٩٣

بهندسة

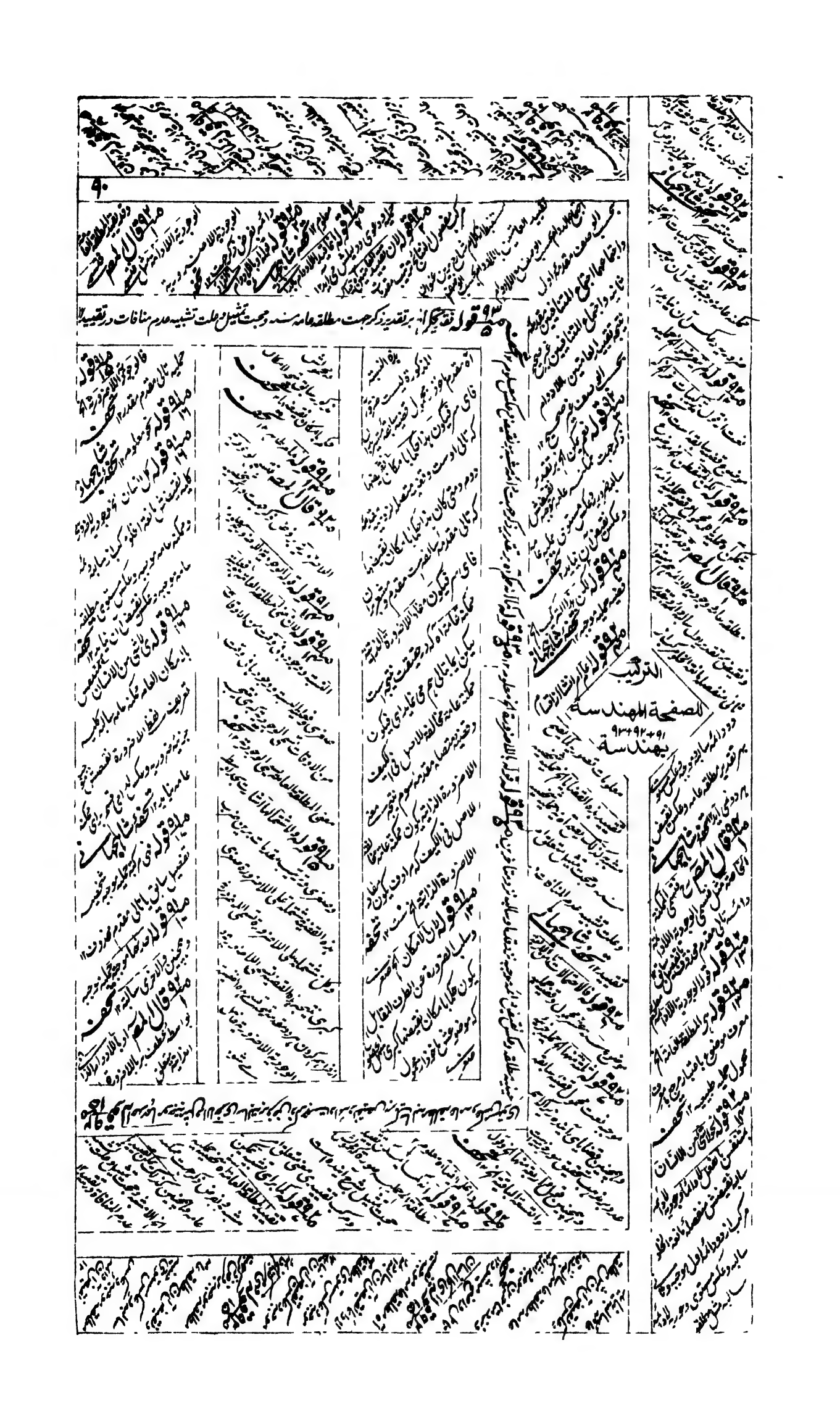

فتسمى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة وقد تقيد المطلقة

العامة باللاضرورة الذاتية فتسمى الوجودية اللاضرورية

واقعا البتة فى زمان من الازمنة الثلثة فيكون اشارة الى تخصيص مطلقة عامة مخالفة للاصل فى الكيف صوابه فى الكم

اى من الازمنة ذات الموضوع ١٢ فيه اشارة الى ان فهمها منه بالاقتراء ١٢ اى الاسباب والسلب ١٢

فافهم قوله المشروطة الخاصة هى المشروطة العامة المقيدة بالادوام الذاتى نحو كل كاتب متحرك الاصابع

تسميتها بما يعلم مما ذكر فافهم ١٢

بالضرورة مادام كاتبا بالادوام اى لاشئ من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل قوله والعرفية الخاصة هى العرفية

العامة المقيدة بالادوام الذاتى كقولنا بالدوام لاشئ من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا لادائما اى كل

كاتب ساكن الاصابع بالفعل قوله والوقتية والمنتشرة لما قيدت الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة بالادوام

الذاتى حذف من اسميهما لفظ الاطلاق فسميت الاولى وقتية والثانية منتشرة فالوقتية هى الوقتية المطلقة

المقيدة بالادوام الذاتى نحو كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لادائما اى لاشئ من القمر بمنخسف بالفعل

والمنتشرة هى المنتشرة المطلقة المقيدة بالادوام الذاتى نحو قولنا لاشئ من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما

لادائما اى كل انسان متنفس بالفعل قوله اللاضرورة الذاتية معنى اللاضرورة الذاتية ان هذه

النسبة المذكورة فى القضية ليست ضرورية مادام ذات الموضوع موجودة فيكون هذا حكما بامكان

نقيضها لان الامكان هو سلب الضرورة عن الطرف المقابل لكما مر فيكون مفاد اللاضرورة الذاتية

ممكنة عامة مخالفة للاصل فى الكيف قوله الوجودية اللاضرورية لان معنى المطلقة العامة هو فعلية

النسبة ووجودها فى وقت من الاوقات ولاشتمالها على اللاضرورة فالوجودية اللاضرورية هى المطلقة

العامة المقيدة باللاضرورة الذاتية نحو كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة اى لاشئ من الانسان

بمتنفس بالامكان العام فهى مركبة من مطلقة عامة وممكنة عامة احد نهما موجبة والاخرى سالبة قوله

التصديقات

الموجهات وشرحها واقسامها

المركبات

او بالدوام الذاتي قسمي الوجودية اللادائمة

او باللادوام الذاتي اتما قيد باللادوام بالذاتي لان تقييد العامتين باللادوام الوصفي غير صحيح غير ضرورة

تنافي اللادوام بحسب الوصف مع الدوام بحسب الوصف نعم يمكن تقييد الوقتيتين المطلقتين باللادوام

الوصفي ايضا لكن هذا التركيب غير معتبر عندهم واعلم انه كما يصح تقييد هذه القضايا الاربع باللادوام

الذاتي كذلك يصح تقييدها باللاضرورة الذاتية وكذلك يصح تقييد ما سوى المشروطة العامة من تلك

الجملة باللاضرورة الوصفية فالاحتمالات الحاصلة من ملاحظة كل من تلك القضايا الاربع مع كل

من تلك القيود الاربعة ستة عشر ثلثة منها غير صحيحة واربعة منها صحيحة معتبرة والستة الباقية صحيحة

غير معتبرة واعلم ايضا انه كما يمكن تقييد المطلقة العامة باللادوام واللاضرورة الذاتيتين كذلك يمكن

تقييدها باللادوام واللاضرورة الوصفيتين ومن هذا يضا من الاحتمالات الصحيحة الغير المعتبرة وكما يصح

تقييد الممكنة العامة باللاضرورة الذاتية يصح تقييدها باللاضرورة الوصفية وكذا باللادوام الذاتي والوصفي لكن

هذه الاحتمالات الثلثة ايضا غير معتبرة عندهم وينبغي ان يعلم ان التركيب لا يخص فيما اشرنا اليه بل يجيء الاشارة الى

بعض آخر ويمكن تركيبات كثيرة اخر لم يتعرضوا لها لكن المتفطن بعد التنبيه لما ذكرناه يمكن له استخراج اكثر

قد شاء قوله الوجودية اللادائمة هي المطلقة العامة المقيدة باللادوام الذاتي نحو لا شيء من الانسان

بمتنفس بالفعل لادائما اي كل انسان متنفس بالفعل فهي مركبة من مطلقتين عامتين احدهما موجبة والاخرى بسالبة

وقد تقيد الممكنة العامة باللاضرورة من الجانب الموافق ايضا فتسمى الممكنة الخاصة وهذه مركبات لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة واللاضرورة الى ممكنة عامة مخالفتي الكيفية وموافقتي الكمية لما قيد بهما **فصل** الشرطية متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى او نفيها

قوله باللاضرورة من الجانب الموافق ايضا كما انه حكم في الممكنة العامة باللاضرورة عن الجانب المخالف فقد يحكم باللاضرورة من الجانب الموافق ايضا فتصير القضية مركبة من ممكنتين عامتين ضرورة ان سلب الضرورة من الجانب المخالف هو امكان الطرف الموافق وسلب ضرورة الطرف الموافق هو امكان الطرف المقابل فيكون الحكم في القضية بامكان الطرف الموافق وامكان الطرف المقابل نحو كل انسان كاتب بالامكان الخاص فان معناه كل انسان كاتب بالامكان العام ولاشئ من الانسان بكاتب بالامكان العام **قوله** وهذه مركبات اي هذه القضايا السبع المذكورة وهي المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة والوجودية اللاضرورية والوجودية اللادائمة والممكنة الخاصة **قوله** مخالفتي الكيفية اي في الايجاب والسلب وقد مر بيان ذلك في بيان معنى اللادوام واللاضرورة **قوله** والموافقتين في الكمية والجزئية فلان الموضوع في القضية المركبة اي بيان الموافقة في الايجاب والسلب فان معناها يقتضي المخالفة في الكيف كما لا يخفى امر واحد قد حكم عليه بحكمين مختلفين بالايجاب والسلب فان كان الحكم في الجزء الاول على كل الافراد كان في الجزء الثاني البعض على كلما او ان كان على البعض في الاول فكذا في الثاني **قوله** لما قيد بهما اي القضيتين اللتين قيدت بهما اي باللادوام واللاضرورة يعني اصل القضية **قوله** على تقدير اخرى سواء كانت النسبتان ثبوتيتين او سلبيتين او مختلفتين فقولنا كلما لم يكن زيد حيوانا لم يكن انسانا متصلة موجبة فالمتصلة الموجبة ما حكم فيها بالاتصال بين النسبتين والسالبة ما حكم فيها بسلب الاتصال بينهما لا بسلب الاتصال كما توهم ليس البتة كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجودا

لزومية ان كان ذلك بعلاقة ولا فاتفاقية ومنفصلة ان حكم فيها بتنافي

النسبتين او لا تنافيهما صدقا وكذبا معا وهي الحقيقية او صدقا

فقط فمانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو

وكذلك الزومية الموجبة ما حكم فيها بالاتصال بعلاقة والسالبة ما حكم فيها بانه ليس هناك اتصال بعلاقة سواء

لم يكن هناك اتصال او كان لكن لا بعلاقة واما الاتفاقية فهي ما حكم فيها بمجرد الاتصال او نقيضه من غير

ان يكون ذلك مستندا الى العلاقة نحو كلما كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق وليس كلما كان الانسان

ناطقا كان الفرس ناهقا قيد بقوله بعلاقة وهي امر سببي يستصحب المقدم التالي كالعلاقة طلوع الشمس

لوجود النهار في قولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وقوله تنافي النسبتين سواء كانت النسبتان

تبوتيتين او سلبيتين او مختلفتين فان كان الحكم فيها تنافيهما فهي منفصلة موجبة وان كان بسلب تنافيهما

فهي منفصلة سالبة وقوله في الحقيقة فالمنفصلة الحقيقية ما حكم فيها بتنافي النسبتين في الصدق

والكذب كقولنا اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا والمحكم فيها بسلب تنافي النسبتين في الصدق

والكذب نحو قولنا ليس البتة اما ان يكون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساويين فالمنفصلة المانعة

الجمع ما حكم فيها بتنافي النسبتين او لا تنافيهما في الصدق فقط نحو هذا الشيء اما ان يكون شجرا او حجرا

المانعة الخلو ما حكم فيها بتنافي النسبتين او لا تنافيهما في الكذب فقط نحو اما ان يكون في البحر او البر

لا يفرق قوله صدقا فقط اي لا في الكذب او مع قطع النظر عن الكذب حتى جاز ان تجتمع النسبتان

في الكذب وان لا يجتمعا ويقيد للمعنى الاول مانعة الجمع بالمعنى الاخص والثاني بالمعنى الاعم قوله او كذبا

فقط اي لا في الصدق او مع قطع النظر عن الصدق والاول مانعة الخلو بالمعنى الاخص والثاني بالمعنى الاعم

التصديقات

المنفصلة واقسامها

تعريفها

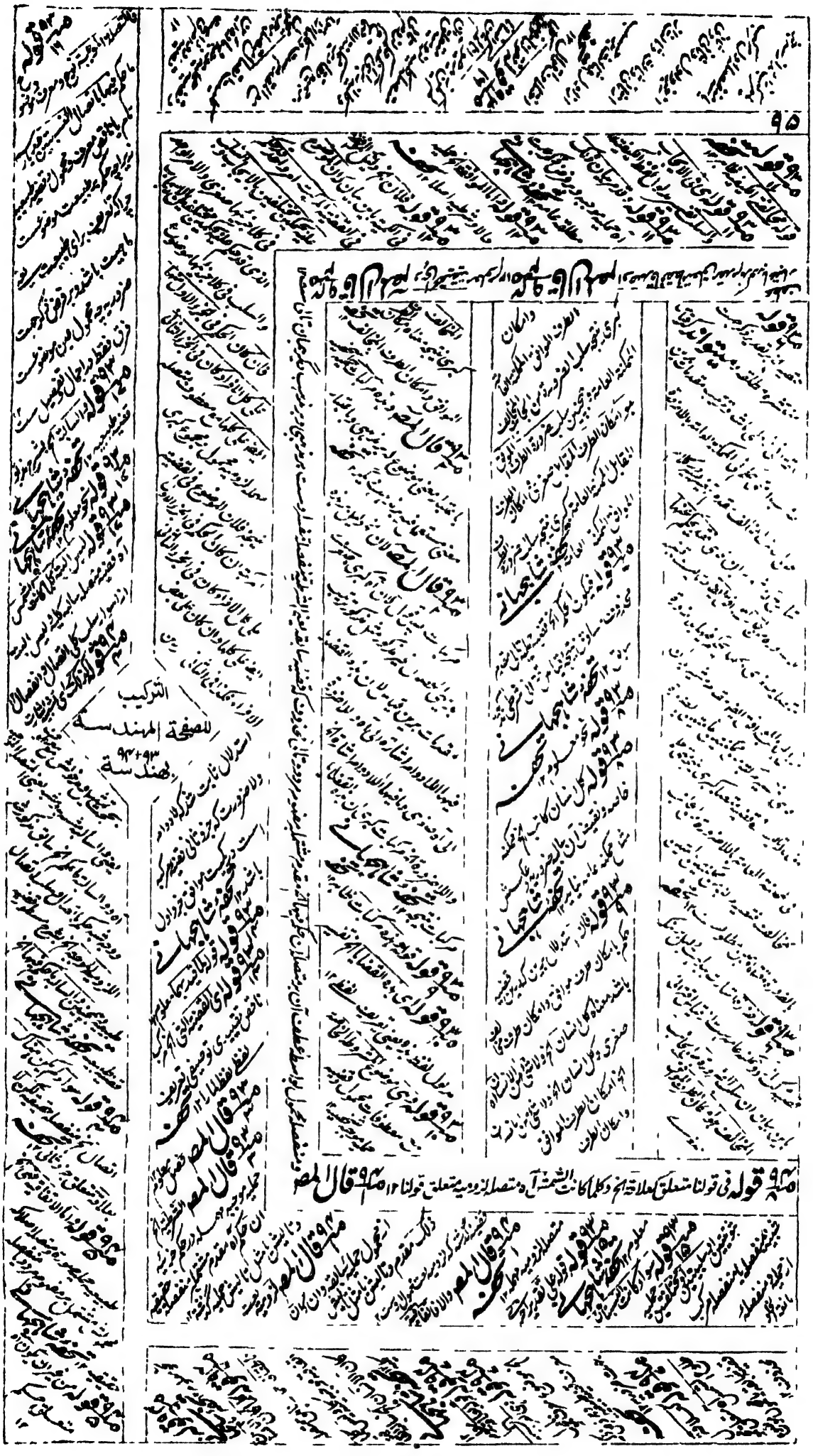

التركيب

مصفحة المهندسة

بهندسة

وكل منهما عناد ية ان كان التنافي لذاتي الجزئين والا فاتفاقية ثم الحكم في الشرطية ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية او معينا فشخصية والا فمهملة

قوله لذاتي الجزئين اي ان كانت المنافاة بين الطرفين اي المقدم والتالي منافاة ناشية عن ذاتيهما في اي مادة تحققا كالمنافاة بين الزوجية والفردية لامن خصوص المادة كالمنافاة بين السواد والكتابة في انسان يكون اسود وغير كاتب او يكون كاتبا غير اسود فالمنافاة بين طرفي هذه المنفصلة واقعة لذاتيهما بحسب خصوص المادة اي فعلت الانسان اما ان يكون اسود او كاتبا ١٢

او قد يجتمع السواد والكتابة في الصدق او في الكذب في مادة اخرى فهذه منفصلة حقيقية اتفاقية وتلك منفصلة كما في الرومي اللاكاتب ج ٣٤ الهامش

عنادية **قوله** ثم الحكم الخ كما ان الحملية تنقسم الى محصورة ومهملة وشخصية طبيعية كذلك الشرطية ايضا سواء كانت متصلة او منفصلة تنقسم الى المحصورة الكلية والجزئية والمهملة والشخصية والمعقل الطبيعية ههنا **قوله** على جميع تقادير المقدم كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود **قوله** فكلية وسورها في المتصلة الموجبة كلما ومهما ومتى ومافي معناها وفي المنفصلة دائما وابدا ونحوهما هذا في الموجبة اما في السالبة مطلقا فسورها ليس البتة **قوله** او بعضها متصلة كانت او منفصلة ١٢

مطلقا اي على بعض غير معين كقولك قد يكون اذا كان الشئ حيوانا كان انسانا **قوله** فجزئية وسورها في الموجبة متصلة كانت او منفصلة قد يكون وفي السالبة كذلك قد لا يكون **قوله** فشخصية كقولنا ان جئتني اليوم فاكرمتك اي متصلة كانت او منفصلة ١٢ **قوله** والا اي وان لم يكن الحكم على جميع تقادير المقدم ولا على بعضها مطلقا بان شككت عن بيان الكلية والبعضية **قوله** فمهملة نحو اذا كان الشئ انسانا كان حيوانا **قوله** في الاصل اي قبل دخول اداة الاتصال والانفصال عليهما اي لامعينا ولا غير معين ج ٣٤

قوله دائما ان يكون اب الوجه وعنادا او اتفاقا ١٢ **قوله** اذا كان الشئ الخ فان الحكم فيها يلزم الانسانية انما هو على بعض

التصل بقا

اقسام الشرطية المتصلة وتعريفها

فان التالي على تقدير وضع المقدم يكون نقيض التالي صادقا لكن المقدم صادقا فالتالي كذلك لكن هذا الوضع انتج صدق التالي فالصدق ان التالي لازم للمقدم فالصدق ان التالي لازم للمقدم فالصدق ان التالي لازم للمقدم

قوله وسورها في المتصلة الكلية كلما دائما

قوله على جميع تقادير المقدم

قوله فكلية

قوله او بعضها مطلقا

قوله فجزئية

قوله فشخصية

قوله والا

قوله فمهملة

قوله في الاصل

قوله اذا كان الشئ الخ

باز اختلافهما بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته حمل احدهما على شئ عدم حمل الاخر عليه فلا يرد ما اورده ابو الفتح مع ١٢

وطرفا الشرطية في الاصل قضيتان حمليتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان الا الحمليتين جيء بزيادة اداة الاتصال والانفصال عن التمام **فصل التناقض**

اختلاف القضيتين بحيث يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى

قوله حمليتان كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فان طرفيها الشمس طالعة والنهار موجود قضيتان حمليتان **قوله** او متصلتان كقولنا كلما كان ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فكلما لم يكن النهار موجودا لم تكن الشمس طالعة فان طرفيها ايضا قولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وقولنا كلما لم يكن النهار موجودا لم تكن الشمس طالعة قضيتان متصلتان **قوله** او منفصلتان كقولنا كلما كان اما ان يكون العدد زوجا او فردا فهو اما ان يكون العدد منقسما بمتساويين او غير منقسم بهما **قوله** او مختلفتان بان يكون احد طرفي حملية والاخرى متصلة او احدهما حملية والاخرى منفصلة او احدهما متصلة والاخرى منفصلة فالاقسام ستة وعليك باستخراج ما تركنا من الامثلة **قوله** من التمام اي عن ان يصح السكوت عليهما ويحتمل الصدق والكذب مثلا قولنا الشمس طالعة مركب تام خبري محتمل للصدق والكذب لا يعني بالقضية الا هذا فاذا ادخلت عليه اداة الاتصال مثلا وقلت ان كانت الشمس طالعة لم يصح ان تسكت عليه ولم يحتمل الصدق والكذب بل احتجت الى ان تضم اليه قولك مثلا فالنهار موجود **قوله** اختلاف القضيتين وحده بالقضيتين دون الاشياء لان الاختلاف انما يكون بين المفردات على ما قيل واما الكلام في تناقض القضايا **قوله** بحيث يلزم لم يخرج بهذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة الجزئيتين فانهما قد يصدقان معا نحو بعض الحيوان انسان وبعضه ليس بانسان فلم يتحقق التناقض بين الجزئيتين

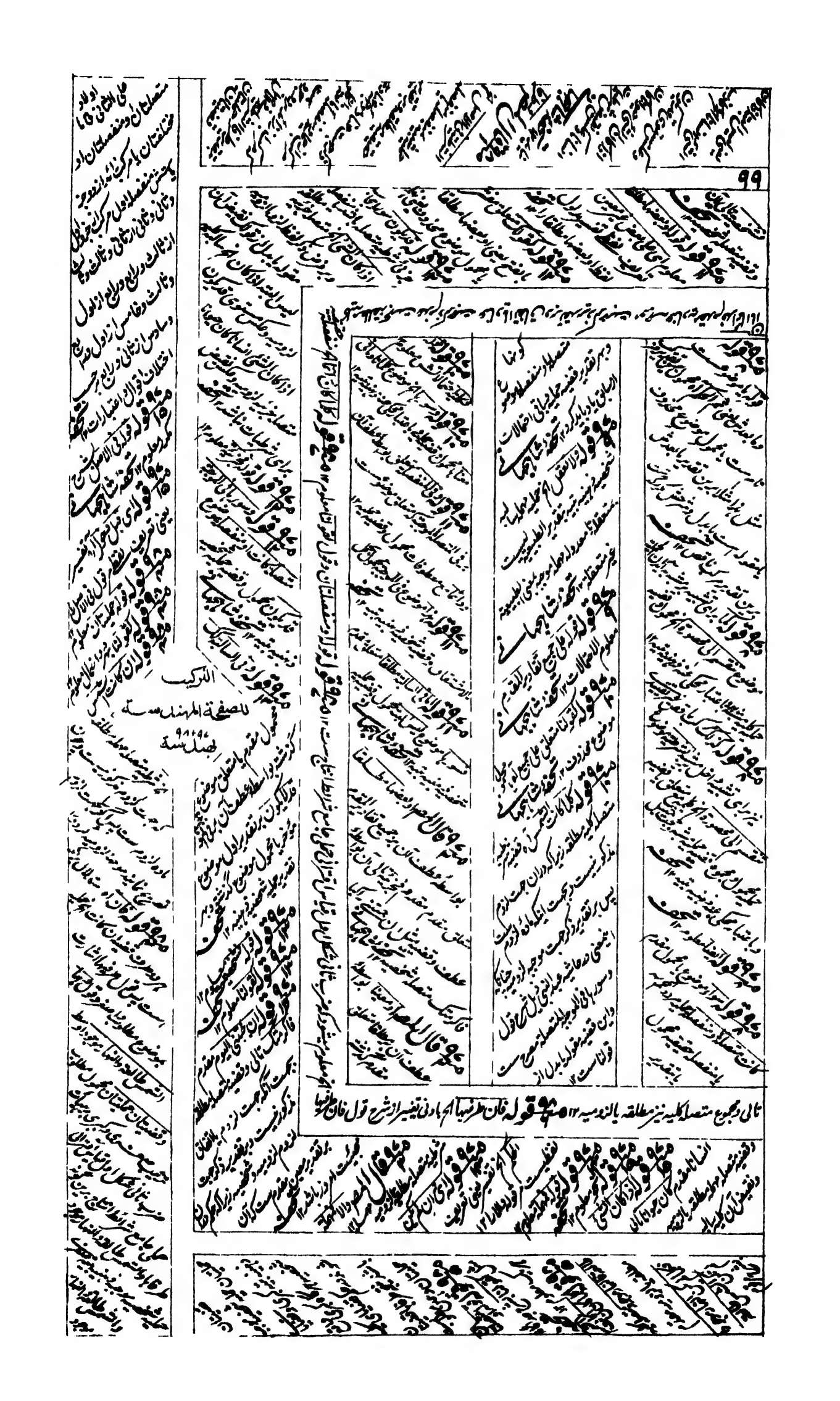

التركيب

للصفحة الهندسة

بهندسة

وبالعكس ولا بدّ من الاختلاف في الكمّ والكيف والجهة والاتحاد فيما عداها فالنقيض للضرورية الممكنة العامة

قوله وبالعكس اي ويلزم من كذب كلّ من القضيتين صدق الاخرى وخرج بهذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة الكليتين فانهما قد تكذبان معا نحو لا شيء من الحيوان بانسان وكل حيوان انسان فلم تحقق التناقض بين الكليتين ايضا فقد علم ان القضيتين لو كانتا محصورتين يجب اختلافهما في الكم كما سيصرح به المصنف **قوله** ولا بدّ من الاختلاف اي يشترط في التناقض ان يكون احدى القضيتين موجبة والاخرى سالبة ضرورة ان الموجبتين والسالبتين قد تجتمعان في الصدق والكذب معا فلم تكن القضيتان محصورتين يجب اختلافهما في الكم ايضا كما مر ثم ان كانتا موجبتين يجب اختلافهما في الجهة فان الضروريتين قد تكذبان معا كقولنا كل انسان كاتب بالضرورة ولا شيء من الانسان بكاتب بالضرورة والممكنتين قد تصدقان معا كقولنا كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام

قوله والاتحاد فيما عداها اي يشترط في التناقض اتحاد القضيتين فيما عدا الامور الثلثة المذكورة اعني الكيف والكم والجهة وقد ضبطوا هذا الاتحاد في ضمن الاتحاد في ثمانية امور ثم قال قائلهم شعر

در تناقض هشت وحدت شرط دان	وحدت موضوع ومحمول ومكان
وحدت شرط واضافت جزو وكل	قوت وفعل ست در آخر زمان

قوله والنقيض للضرورية اعلم ان نقيض كل شيء رفعه فنقيض القضية التي حكم فيها بضرورة الايجاب

التصديقات
شرائط التناقض ونقائضه
الموجهات

العدم ايضا نقيض لفلعدم نقيضان الوجود وسلب العدم وقد تقرر عندهم ان النقيض لكل شيء واحد والجواب ان المراد

والدائمةِ المطلقةِ العامةِ والشرطيةِ العامةِ الحينيةِ الممكنةِ والعرفيةِ العامةِ الحينيةِ المطلقةُ

نقائض الموجهات البسيطة

التصديقات

التركيب
للصفحة الهندسة
بهندسة

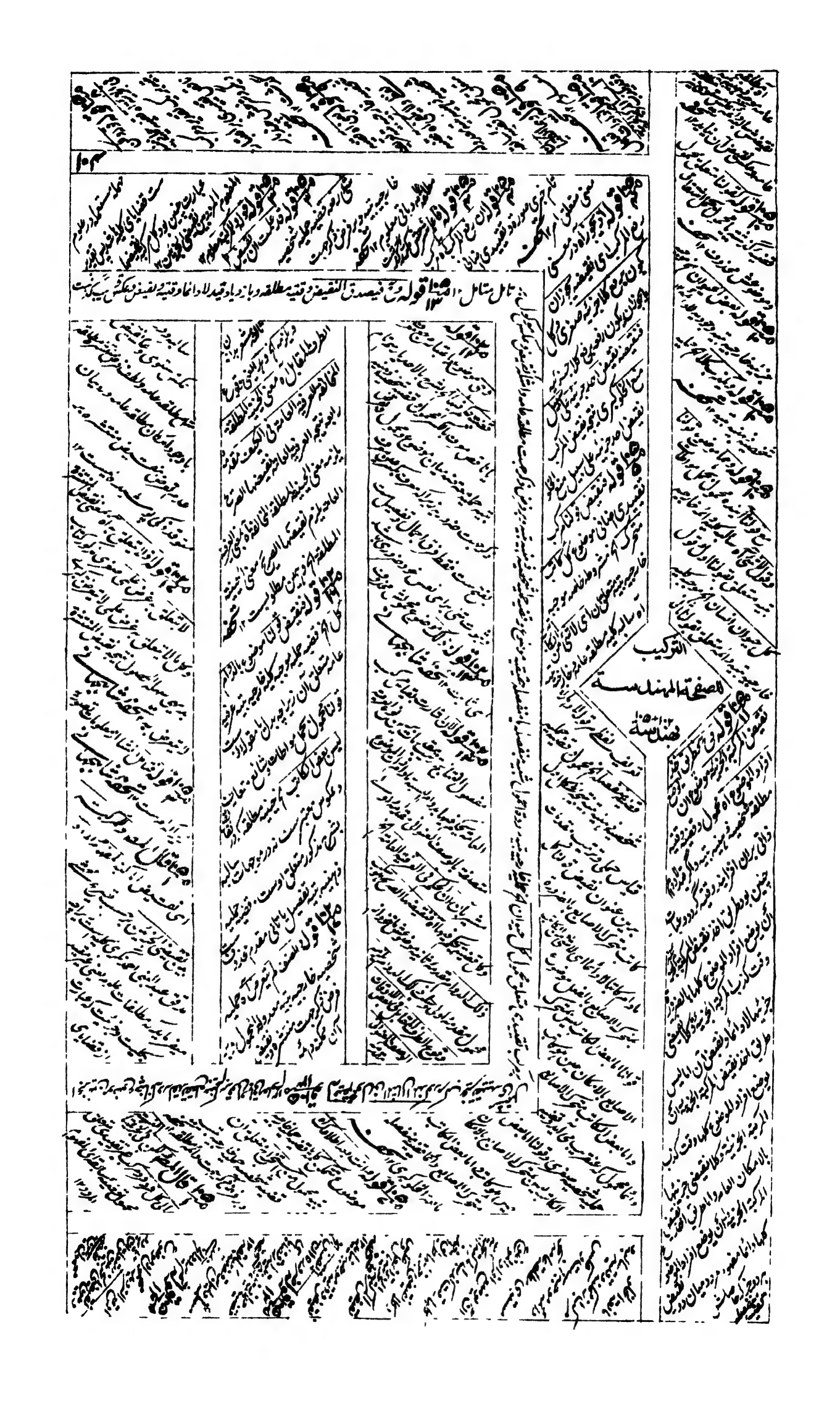

فصل العكس المستوي تبديل طرفي القضية

والمركبة المفهوم المردد بين نقيضي الجزئيين ولكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد

فيما سياتي من مباحث العكوس والاقيسة بخلاف باقي البسائط قال قوله والمركبة قد علمت ان نقيض كل شئ رفعه فاعلم ان رفع المركب انما يكون برفع احد جزئيه لا على التعيين بل على سبيل منع الخلو فنقيض قولنا كل كاتب متحرك الاصابع برفع كلا الجزئين فنقيض القضية المركبة نقيض احد جزئيه على سبيل منع الخلو فنقيض قولنا كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما اي لاشئ من الكاتب متحرك الاصابع بالفعل قضية منفصلة مانعة الخلو هي قولنا اما بعض الكاتب ليس متحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما وقت ما بعد اطلاعك على حقائق المركبات ونقائض البسائط تتمكن من استخراج تفاصيل نقائض المركبات قوله والمركبة في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد يعني لا يكفي في اخذ نقيض القضية المركبة الجزئية التردد بين نقيضي جزئيها وهما الكليتان او قد تكذب المركبة الجزئية كقولنا بعض الحيوان انسان بالفعل دائما وبكذب كلا نقيضي جزئيها ايضا وهما قولنا لاشئ من الحيوان بانسان دائما وقولنا كل حيوان انسان دائما وح فطريق اخذ نقيض المركبة الجزئية ان يوضع افراد الموضوع كلها ضرورة ان نقيض الجزئية هي الكلية ثم يردد بين نقيضي الجزئين بالنسبة الى كل واحد من تلك الافراد فيقال في المثال المذكور كل حيوان اما انسان دائما او ليس بانسان دائما وح فيصدق التقيض وهو قضية حملية موجبة كلية بالنسبة الى كل فرد فرد الى غير النهاية قوله بعد تبديل طرفي القضية

وعند من جوز حمل الجزئي فلا يستقيم عكسه عليه لان فيه حملا اوليا ذا المحمول فيها ناقص معنون الموضوع وايضا بعض النوع انسان

التصديقات العكس المستوي وتعريفه

قال المصنف

قال الشارح

قوله

قوله

قوله

قوله

قوله

مع بقاء الصدق والكيف والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول والسالبة

والسالبة الكلية تنعكس سالبة كلية والا لزم سلب الشيء عن نفسه

سواء كان الطرفان هما الموضوع والمحمول والمقدم والتالي واعلم ان العكس كما يطلق على المعنى المصدري

المذكور كذلك يطلق على القضية الحاصلة من التبديل وذلك الاطلاق مجازي من قبيل اطلاق اللفظ

على الملفوظ والخلق على المخلوق قوله مع بقاء الصدق يعني ان الاصل لو فرض صدقه لزم من صدقه

صدق العكس لانه يجب صدقها في الواقع قوله والكيف يعني ان كان الاصل موجبة كان العكس موجبة

وان كان سالبة كان العكس سالبة قوله انما تنعكس جزئية يعني ان الموجبة سواء كانت كلية نحو كل انسان حيوان او جزئية

نحو بعض الحيوان انسان انما تنعكس الى الموجبة الجزئية لا الى الموجبة الكلية لما صدق الموجبة الجزئية فظاهر ضرورة انه

اذا صدق المحمول على ما صدق عليه الموضوع كلا او بعضا يصدق المحمول والموضوع في هذا الفرد فيصدق

المحمول على فرد الموضوع في الجملة واما عدم صدق الكلية فلان المحمول في القضية الموجبة قد يكون اعم من الموضوع

فلو عكست القضية صار الموضوع اعم ويستحيل صدق الاخص كليا على الاعم فالعكس اللازم الصادق في جميع المواد

هو الموجبة الجزئية هذا هو البيان في الكليات وقس عليه الحال في الشرطيات قوله لجواز عموم الخ بيان للجزء السلبي

من الحصر المذكور واما الايجابي فبديهي لكن قوله والا لزم سلب الشيء عن نفسه تقريره ان يقال كلما صدق

قولنا لا شيء من الانسان بحجر صدق لا شيء من الحجر بانسان والا لصدق نقيضه وهو بعض الحجر انسان فنضم مع الاصل

التركيب

الصفحة الهندسة

بهندسة

التركيب

صفحة المهندسة

والجزئية لا تنعكس اصلا لجواز عموم للموضوع او المقدم دوما
بحسب الجهة فمن الموجبات تنعكس الدائمتان والعامتان حينية مطلقة

فنقول بعض الحجر انسان و لاشئ من الانسان بحجر ينتج بعض الحجر ليس بحجر وهو سلب الشئ عن نفسه
فهذا محال ومستلزمه ينقض العكس لان الاصل صادق والبيانة منتجة فيكون نقيض العكس باطلا فيكون العكس
حقا وهو المطلوب قوله لجواز عموم الموضوع وح يصح سلب الاخص عن بعض الاعم لكن لا يصح سلب الاعم عن
بعض الاخص مثلا يصدق بعض الحيوان ليس بانسان و لا يصدق بعض الانسان ليس بحيوان قوله
او المقدم مثلا يصدق قد لا يكون اذا كان الشئ حيوانا كان انسانا ولا يصدق قد لا يكون اذا كان الشئ
انسانا كان حيوانا قوله واما بحسب الجهة يعني انما ذكرناه هو بيان انعكاس القضايا بحسب الكم والكيف واما بحسب
الجهة الخ قوله الدائمتان اى الضرورية والدائمة مثلا كما صدق قولنا بالضرورة او دائما كل انسان
حيوان صدق قولنا بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان والا فيصدق نقيضه وهو دائما لاشئ
من الحيوان بانسان دام حيوانا وهو مع الاصل ينتج لاشئ من الانسان بانسان بالضرورة او دائما هذا خلف
قوله والعامتان اى المشروطة العامة والعرفية العامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام كل كاتب
متحرك الاصابع ما دام كاتبا صدق بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع
والا فيصدق نقيضه وهو دائما لاشئ من متحرك الاصابع بكاتب دام متحرك الاصابع وهو مع
الاصل ينتج قولنا بالضرورة او بالدوام لاشئ من الكاتب بكاتب دام كاتبا هذا خلف

التصديقات
العكس المستوي
واحكامه

العكس المستوى واحكامه

التصديقات

والخاصتان حينية مطلقة لا دائمة والوقتيتان والوجوديتان المطلقة العامة مطلقة عامة

قوله والخاصتان اى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة تنعكسان الى حينية مطلقة مقيدة باللادوام اما انعكاسهما الى حينية مطلقة فلانه كلما صدقت الخاصتان صدقت العامتان وقد مر ان كلما صدقت العامتان صدقت فى عكسهما الحينية المطلقة واما اللادوام فبيان صدقه انه لو لم يصدق لصدق نقيضه ونضم هذا النقيض الى الجزء الاول من الاصل فينتج نتيجة ونضم الى الجزء الثانى من الاصل فينتج ما ينافى تلك النتيجة مثلا كلما صدق بالضرورة او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا تارة دائما صدق فى العكس بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما واما صدق الجزء الاول فقد ظهر مما سبق واما صدق الجزء الثانى اى اللادوام ومعناه ليس بعض متحرك الاصابع كاتبا بالفعل فلانه لو لم يصدق لصدق نقيضه وهو قولنا كل متحرك الاصابع كاتب دائما فنضم هذا الجزء الاول من الاصل الى نقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما وكل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا ينتج كل متحرك الاصابع متحرك الاصابع دائما ثم نضمه الى الجزء الثانى من الاصل فنقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما ولاشئ من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل ينتج لاشئ من متحرك الاصابع بمتحرك الاصابع بالفعل وهذا ينافى النتيجة السابقة فيلزم من صدق نقيض اللادوام العكس اجتماع المتنافيين فيكون باطلا فيكون اللادوام حقا وهو المطلوب

قوله والمطلقة العامة مطلقة عامة اى هذه القضايا الخمس تنعكس كل واحدة منها الى مطلقة عامة فيقال لو صدق كل ج ب باحدى الجهات الخمس يصدق بعض ب ج بالفعل والا فيصدق نقيضه وهو لاشئ من ب ج دائما فنضم هذا الاصل ينتج لاشئ من ج ج هذا خلف

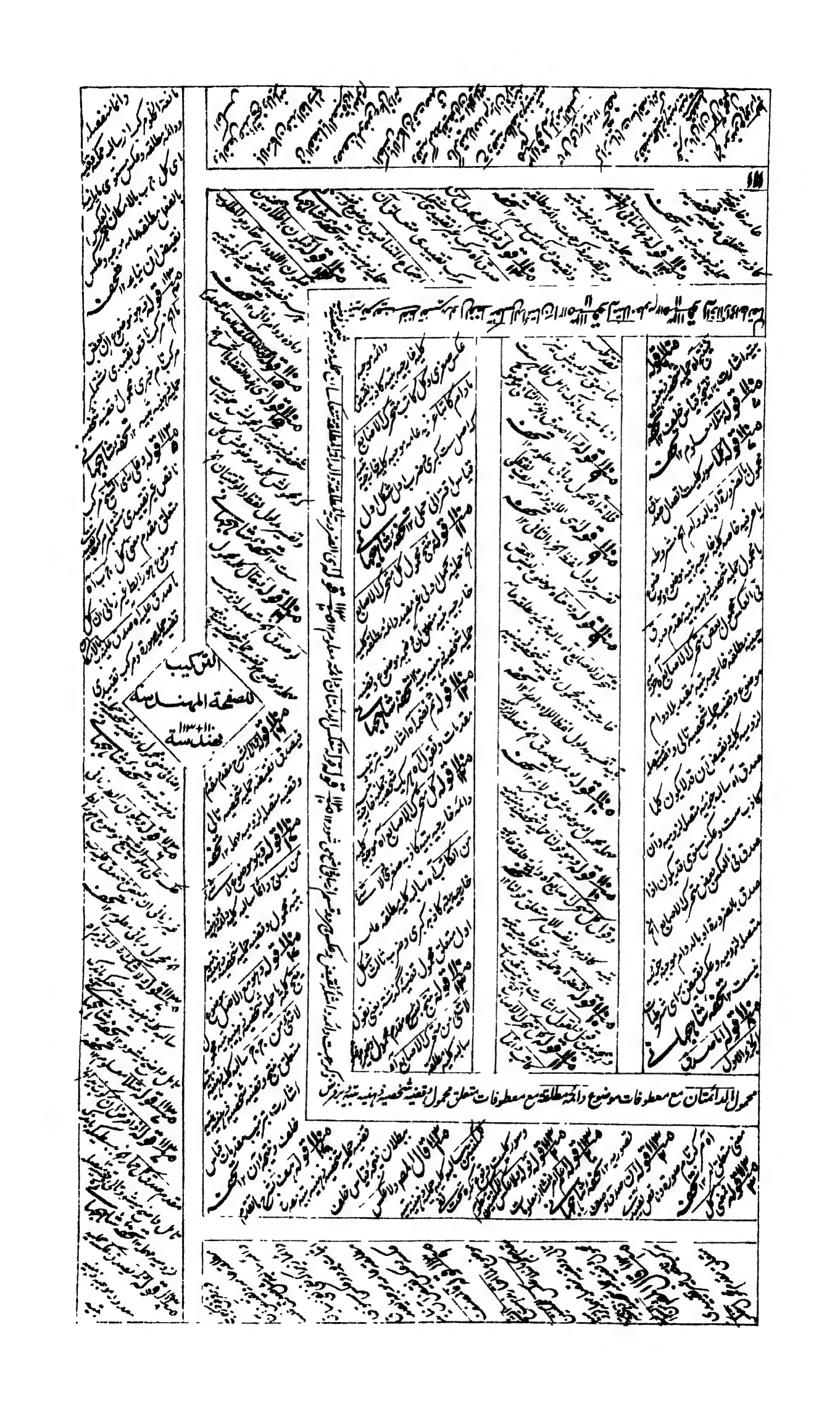

التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة ۱۱۳۴

ولا عکس للممکنتین وعکس الدائمتان مطلقة دائمة والعامتان عرفیة عامة

قوله ولا عکس للممکنتین اعلم ان صدق وصف الموضوع علی ذاته فی القضایا المعتبرة فی العلوم بالامکان عند الفارابی وبالفعل عند الشیخ فمعنی کل ج ب بالامکان عملی رأی الفارابی هو ان کل ما صدق علیه ج بالامکان صدق علیه ب بالامکان وبذلک یندفع ما للعکس ح وهو ان بعض ما صدق علیه ب بالامکان صدق علیه ج بالامکان وعلی رأی الشیخ معنی کل ج ب بالامکان هو ان کل ما صدق علیه ج بالفعل صدق علیه ب بالامکان ویکون عکسه علی اسلوب الشیخ هو ان بعض ما صدق علیه ب بالفعل صدق علیه ج بالامکان ولا شک انه لا یلزم من صدق الاصل ح صدق العکس مثلا اذا فرض ان مرکوب زید بالفعل منحصر فی الفرس یصدق کل حمار بالفعل مرکوب زید بالامکان ولم یصدق عکسه وهو ان بعض مرکوب زید بالفعل حمار بالامکان فالمصنف لما اختار مذهب الشیخ اذ هو المتبادر فی العرف واللغة حکم بانه لا عکس للممکنتین **قوله** تنعکس الدائمتان دائمة مطلقة ای الضروریة المطلقة والدائمة المطلقة تنعکسان دائمة مطلقة مثلا اذا صدق قولنا لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام صدق لا شیء من الحجر بانسان دائما والا لصدق نقیضه وهو بعض الحجر انسان بالفعل وهو مع الاصل ینتج بعض الحجر لیس بحجر دائما فاخلف **قوله** والعامتان عرفیة عامة ای المشروطة العامة والعرفیة العامة تنعکسان عرفیة عامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع ما دام کاتبا الصدق بالدوام لا شیء من ساکن الاصابع بکاتب ما دام ساکن الاصابع والا لصدق نقیضه وهو قولنا بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع بالفعل وهو مع الاصل ینتج بعض ساکن الاصابع لیس بساکن الاصابع حین هو ساکن الاصابع هذا خلف

التصدیقات
العکس المستوی واحکامه

والخاصتان عرفية لا دائمة في البعض والبيان في الكل ان نقيض العكس مع الاصل ينتج المحال

قوله والخاصتان الخ اي المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة تنعكسان الى عرفية عامة سالبة كلية مقيدة باللادوام في البعض وهو اشارة الى مطلقة عامة موجبة جزئية منعقول اذا صدق لاشئ من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا لادائما صدق لاشئ من الساكن بكاتب مادام ساكنا لادائما في البعض اي بعض الساكن كاتب بالفعل اما الجزء الاول فقد مر بيانه من انه لازم العامتين وبما تنعكس الخاصتين ولازم اللازم لازم واما الجزء الثاني فانه لو لم يصدق العكس لصدق نقيضه وهو لاشئ من الساكن بكاتب دائما وهذا مع الاصل وهو ان كل كاتب ساكن بالفعل ينتج لاشئ من الكاتب بساكن بالفعل انما يلزم الادوام في الكل لانه يكذب في مثالنا هذا كل ساكن كاتب بالفعل لصدق قولنا بعض الساكن ليس بكاتب دائما كما لا يخفى على المتأمل المصنف السر في ذلك ان الادوام السالبة موجبة وهي لا تنعكس الا جزئية وفيه تأمل او ليس انعكاس المجموع الى المجموع منوطا بانعكاس الاجزاء الى الاجزاء كما يشهد بذلك ملاحظة انعكاس الموجهات الموجبة على ما مر فان الخاصتين الموجبتين تنعكسان الى العينية اللادائمة مع ان الجزء الثاني منهما وهو المطلقة العامة السالبة لا تنعكس لما مر تقرير قوله ينتج المحال فهذا للمحال اما ان يكون نقيضا عن الاصل او عن نقيض العكس او عن مباينة تاليهما لكن ما الاول مفروض الصدق والثالث هو الشكل الاول المعلوم صحته وانتاجه فتعين الثاني فيكون النقيض باطلا فيكون العكس حقا

ولا عكس للبواقي بالنقض فصل عكس النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء الصدق والكيف او جعل نقيض الثاني او لا مع مخالفة الكيف

قوله ولا عكس للبواقي اي الاسوالب لباقية وهي تسع الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة والمطلقة العامة والممكنة العامة من البسائط والوقتيتان والوجوديتان والممكنة الخاصة من المركبات قوله بالنقض اي بدليل التخلف في مادة يعني انه يصدق الاصل في مادة بدون العكس فنعلم بذلك ان العكس غير لازم لهذا الاصل وبيان التخلف في تلك القضايا ان اخصها وهي الوقتية قد تصدق بدون العكس فانه لما لم يكن ولا يصدق لاشئ من القمر بمنخسف وقت الترتيع لاذ امع كذب بعض المنخسف ليس بقمر بالامكان العام يصدق اي كل قمر منخسف بالفعل نقيضه وهو كل منخسف قمر بالضرورة واذا تحقق التخلف وعدم الانعكاس في الاخص تحقق في الاعم اذ العكس لازم للنقيضة فلو انعكس الاعم كان العكس لازما للاعم والاعم لازم للاخص ولازم اللازم لازم فيكون العكس لازما للاخص ايضا وقد بينا عدم انعكاسه هذا خلف وانما اخرنا في العكس الجزئية لانها اعم من الكلية والممكنة العامة لانها اعم من سائر الموجبات واذا لم يصدق الاعم لم يصدق الاخص بالطريق الاولى بخلاف العكس الكلي قوله تبديل نقيضي الطرفين اي جعل نقيض الجزء الاول من الاصل جزءا ثانيا من العكس ونقيض الثاني جزءا اولا قوله مع بقاء الصدق اي ان كان الاصل صادقا كان العكس صادقا قوله والكيف اي ان كان الاصل موجبا كان العكس موجبا وان كان سالبا كان سالبا مثلا قولنا كل ج ب نعكس بعكس النقيض الى قولنا كل ليس ب ليس ج وهذا لطريق القدماء واما المتاخرون فقالوا عكس النقيض هو جعل نقيض الجزء الاول من الاصل جزءا ثانيا مع بقاء الاول على حاله مخالفة للكيف اي ان كان الاصل موجبا كان العكس سالبا وبالعكس وبقاء الصدق كما مر فقولنا كل ج ب نعكس بعكس النقيض الى قولنا كل ليس ب ليس ج فقولنا كل ليس بحجر ليس بانسان عكس النقيض لقولنا كل انسان حجر فانه صادق على تقدير صدق الاصل وان لم يكن كل منها

قوله التصديق بقا العكس المستوي واحكامه

ان یکون صادقا علی کل ما یصدق علیہ الاخص فلزم ان یبینہما تساویا او المفروض العموم والخصوص مطلقا ×۱۲ اسس ۱۲

وحکم الموجبات ھھنا حکم السوالب فی المستوی وبالعکس

ینعکس الی قولنا لاشیٔ مما لیس ب ج والمصنف لم یصرح بقولہم وعین الاول ثانیا للعلم بہ ضمنا ولا باعتبار بقاء الصدق فی التعریف الثانی لذکرہ سابقا فحیث لم یخالفہ فی ہذا التعریف فان السکوت فی معرض البیان یفید الحصر ۱۲ عبد علم باعتبارہ ہھنا ایضا ثم انہ قدس سرہ بین احکام عکس النقیض علی طریقۃ القدماء اذ فیہ غنیۃ اطالب الکمال وترک ما اوردہ المتاخرون اذ تفصیل القول فیہ وفیما فیہ لا یسعہ المجال قولہ ہھنا ای فی عکس النقیض قولہ فی المستوی یعنی کما ان السالبۃ الکلیۃ تنعکس فی العکس المستوی کنفسہا والجزئیۃ لا تنعکس اصلا کذلک الموجبۃ الکلیۃ فی عکس النقیض تنعکس کنفسہا والجزئیۃ لا تنعکس اصلا الصدق قولنا بعض الحیوان لیس بانسان وکذب بعض الانسان لیس بحیوان وکذلک التسع من الموجہات (ای السالبۃ الجزئیۃ) عنی الوقتیتین المطلقتین والوقتیتین الوجودیتین والممکنتین والمطلقۃ العامۃ لا تنعکس والبواقی تنعکس علی ما سبق تفصیلہ فی السوالب فی العکس المستوی قولہ بالعکس حکم السوالب ہھنا حکم الموجبات فی المستوی فکما ان الموجبۃ فی المستوی لا تنعکس الا جزئیۃ کذلک السالبۃ ہھنا لا تنعکس الا جزئیۃ لجواز ان یکون نقیض المحمول فی السالبۃ اعم من الموضوع ولا یجوز سلب نقیض لا خص عن عین الاعم کلیا مثلا یصح لا شیٔ من الانسان بلا حیوان ولا یصح لا شیٔ من الحیوان بلا انسان لصدق بعض الحیوان لا انسان کالفرس وکذلک بحسب الجہۃ الدائمتان والعامتان تنعکس حینیۃ مطلقۃ والخاصتان حینیۃ مطلقۃ لا دائمۃ والوقتیتان والوجودیتان والمطلقۃ العامۃ مطلقۃ عامۃ

التركيب
للصفحة الهندسة
بتسديد

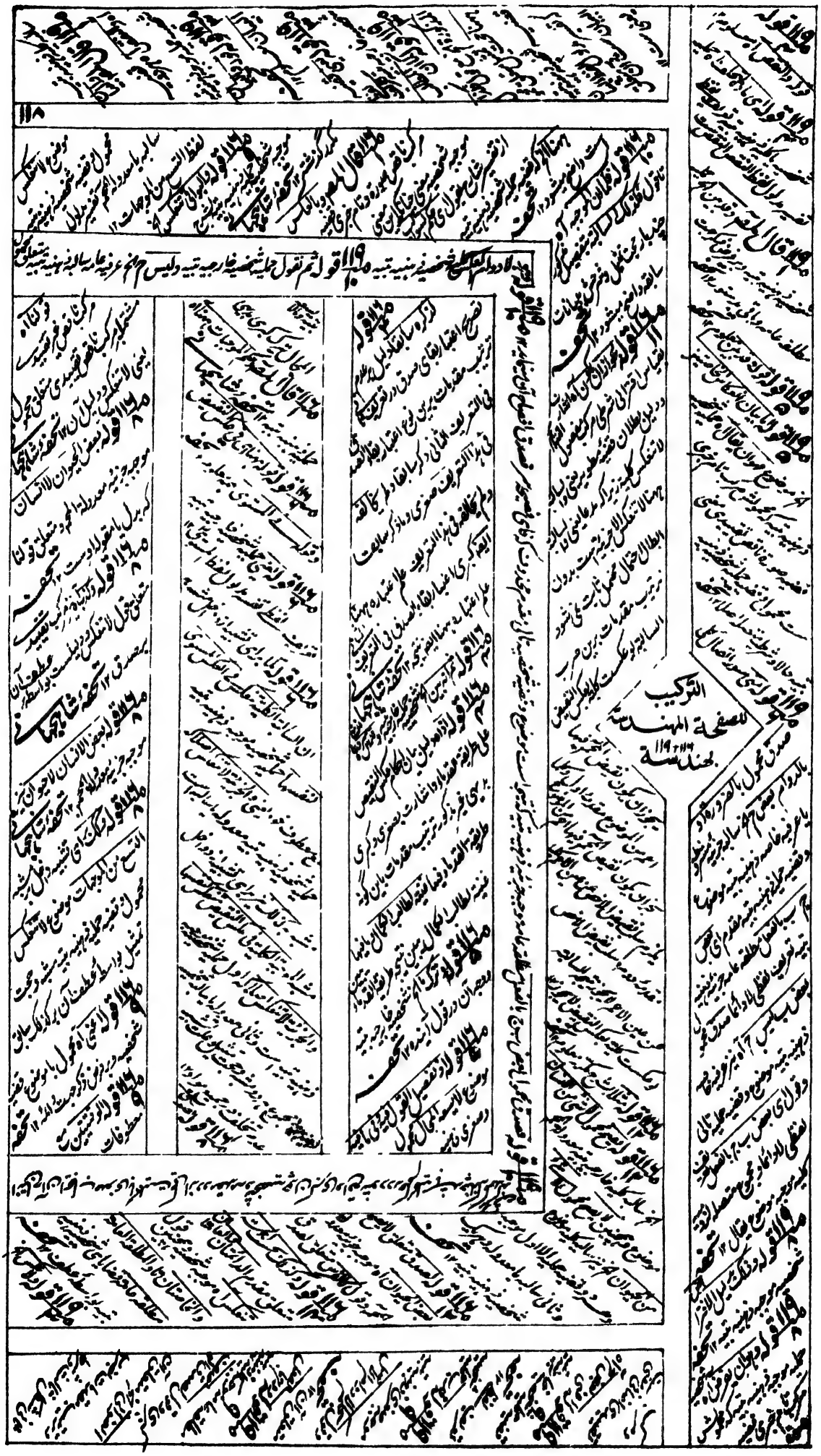

والبيان البيان والنقض النقض وقد بين العكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية ههنا ومن السالبة الجزئية ثمه

ولا عكس للممكنتين على قياس الموجبات في المستوى قوله والبيان البيان يعني كما ان المطالب المذكورة في العكس المستوى كانت تثبت بالخلف فكذا ههنا قوله والنقض النقض اى مادة الخلف ههنا هى مادة الخلف ثمه قوله وقد بين العكاس الخ اصاحتين الخ اما بيان العكاس الخاصتين من السالبة الجزئية في العكس المستوى الى العرفية الخاصة فهو ان يقال متى صدق بالضرورة او بالدوام بعض ج ليس ب ما دام ج لا دائما اى بعض ج ب بالفعل صدق بعض ب ليس ج ما دام ب لا دائما اى بعض ب ج بالفعل وذلك بدليل الافتراض وهو ان يفرض ذات الموضوع اعنى بعض ج وندب بحكم لا دوام الاصل ودج بالفعل لصدق الوصف العنواني على ذات الموضوع بالفعل على ما هو التحقيق فصدق بعض ب ج بالفعل وهو لا دوام العكس ثم نقول وليس ج ما دام ب لا دائما اى بعض ب ج في بعض اوقات كونه ب فيكون وب في بعض اوقات كونه ج لان الوصفين اذا تقارنا في ذات واحدة يثبت كل واحد منهما في زمان الآخر في الجملة وقد كان حكم الاصل انه ليس ب ما دام ج هذا خلف فصدق ان بعض ب اعني وليس ج ما دام ب وهو المطلوب الاول من العكس فثبت العكس بكلا جزئيه فافهم

واما بيان عكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية في عكس النقض الى العرفية الخاصة فهو ان يقال اذا صدق بعض ج ب ما دام ج لا دائما اى بعض ج ليس ب بالفعل تصدق

قوله لان الوصفين الخ يعني ان الوصفين اذا اجتمعا في ذات واحدة فيجب ان يثبت كل واحد منهما في زمان الآخر

القياس وتعريفه

فوائد قيود

التصديقات

فصل القياس قول مؤلف من قضايا يلزم لذاته قول آخر

التركيب
للصفحة المهندسة
فهندسة ۱۱۹۱۲۰۰

التركيب للصفحة المهندسة بهندسة

فان كان مذكورا فيه بمادته وهيأته فاستثنائي

اما البسيطة فظاهر واما المركبة فلان المتبادر من القضايا القضايا الصريحة والجزء الثاني
اى واما اخر وجه القضية المركبة من قوله المتبادر من قضايا نظرى او بديهى الخ منه
من المركبة ليس كذلك اولان المتبادر من القضايا ما يعد في عرفهم قضايا متعددة وبقوله
يلزم خرج الاستقراء والتمثيل اذ لا يلزم منهما العلم بشئ نعم يحصل منهما الظن بشئ آخر وبقوله
لذاته خرج ما يلزم منه قول آخر بواسطة مقدمة خارجية كقياس المساواة نحو آ مساو لب
وب مساو لج فانه يلزم من ذلك ان آ مساو لج لكن لا لذاته بل بواسطة مقدمة خارجية وهي
ان مساوي المساوي مساو وقياس المساواة مع هذه المقدمة الخارجية يرجع الى قياسين
وبقولهما ليس من اقسام الموصل بالذات فاعرف ذلك والقول الآخر اللازم من القياس يسمى نتيجة
ومطلوبا قوله فان كان اى القول الآخر الذي هو النتيجة والمراد بمادته طرفاه المحكوم عليه وبه والمراد
بهيأته الترتيب الواقع بين طرفيه سواء تحقق في ضمن الايجاب والسلب فانه قد يكون المذكور في
الاستثنائي نقيض النتيجة كقولنا ان كان هذا انسانا فانه حيوان لكنه ليس بحيوان ينتج ان هذا ليس
بانسان المذكور في القياس هذا انسان قد يكون المذكور فيه عين النتيجة كقولك في المثال
المذكور لكنه انسان ينتج ان هذا حيوان قوله فاستثنائي لاشتماله على كلمة الاستثناء اعني لكن
قوله والا اى وان لم يكن القول الآخر مذكورا في القياس بمادته وهيأته

وكل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق لان المقدمة الآتية تنعكس بالعكس المستوى الى قولنا بعض الحيوان انسان وكقولنا كل انسان

التصديقات
القياس وتقسيمه الى اقسامه

الاخر طرفاه فان كان القياس استثنائيا او اقترانيا حمليا فيكون طرفاه المحكوم عليه وبه وان كان اقترانيا شرطيا فطرفاه المقدم والتالي فادماجه مادته الخ منه

والا اقترانی حملی او شرطی وموضوع المطلوب من الحملی یسمی اصغر
محمولہ الاکبر والمتکرر اوسط وما فیہ الاصغر صغری والاکبر کبری
والاوسط اما محمول الصغری وموضوع الکبری

وذلک بان یکون مذکورا بمادتہ لابیاتہ اذ لا یعقل وجود الہیاۃ بدون المادۃ وکذا لا یعقل قیاس لا یشتمل
علی شیٔ من اجزاء النتیجۃ المادیۃ والصوریۃ ومن ہذا علم انہ لو حذف قولہ بمادتہ لکان اولی قولہ فاقترانی
لاقترانہ حدود المطلوب فیہ وہی الاصغر والاکبر والاوسط قولہ حملی ای القیاس الاقترانی ینقسم
الی حملی وشرطی لانہ ان کان مرکبا من الحملیات الصرفۃ فحملی نحو العالم متغیر وکل متغیر حادث فالعالم
حادث والا فشرطی سواء ترکب من الشرطیات الصرفۃ نحو کلما کانت الشمس طالعۃ فالنہار
ای وان لم یترکب من الحملیات الصرفۃ
موجود وکلما کان النہار موجودا فالعالم مضیٔ فکلما کانت الشمس طالعۃ فالعالم مضیٔ او ترکب من
الحملیۃ والشرطیۃ نحو کلما کان ہذا الشیٔ انسانا کان حیوانا وکل حیوان جسم فکلما کان ہذا الشیٔ
انسانا کان جسما والمصنف رح قدم البحث عن الاقترانی الحملی لکونہ ابسط من الشرطی قولہ
من الحملی ای من الاقترانی الحملی قولہ اصغر لکون الموضوع فی الاغلب اخفی من المحمول و
اقل افرادا منہ فیکون المحمول اکبر واکثر افرادا قولہ والمتکرر اوسط لتوسطہ بین الطرفین
قولہ وما فیہ الاصغر ای المقدمۃ التی فیہا الاصغر وتذکیر الضمیر نظرا الی لفظ الموصول
قولہ صغری لاشتمالہا علی الاصغر قولہ کبری ای ما فیہ الاکبر کبری لاشتمالہا علی الاکبر

التصدیقات
القیاس الاقترانی
وتقسیمہ

التركيب للصفحة المهندسة

هندسة ۱۲۴+۱۲۷

التركيب
للصفحة المصنة
بهندسة
×۱۲۷×۱۲۸×۱۲۹

فهو الشكل الاول او محمولها فالثاني او موضوعهما فالثالث او عكس الاول فالرابع ويشترط في الاول ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية

قوله الشكل الاول سمي اولا لان انتاجه بديهي وانتاج البواقي نظري يرجع اليه فيكون اسبق واقدم في العلم **قوله** فالثاني لاشتراكه مع الاول في اشرف المقدمتين اعني الصغرى **قوله** فالثالث لاشتراكه مع الاول في اخس المقدمتين اعني الكبرى **قوله** فالرابع لكونه في غاية البعد عن الاول **قوله** وفعليتها لتتعدى الحكم من الاوسط الى الاصغر وذلك لان الحكم في الكبرى ايجابا كان او سلبا انما هو على ما ثبت له الاوسط بالفعل بناء على مذهب الشيخ فلو لم يكن في الصغرى بان الاصغر يثبت له الاوسط بالفعل لم يلزم تعدي الحكم من الاوسط الى الاصغر **قوله** مع كلية الكبرى ليلزم اندراج الاصغر في الاوسط فيلزم من الحكم على الاوسط الحكم على الاصغر وذلك لان الاوسط يكون محمولا ايضا على الاصغر ويجوز ان يكون المحمول اعم من الموضوع فلو حكم في الكبرى على بعض الاوسط لاحتمل ان يكون الاصغر غير مندرج في ذلك البعض فلا يلزم من الحكم على ذلك البعض الحكم على الاصغر كما يشاهد في قولك كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس **قوله** لينتج الموجبتان اي الكلية والجزئية واللام فيه للغاية اي اثر هذه الشروط ان ينتج الصغرى الموجبة الكلية والموجبة الجزئية مع الكبرى الموجبة الكلية الموجبتين

قوله كما يشاهد الخ فان بعض الحيوان الذي هو محكوم عليه بالاكبر غير بعض الحيوان الذي حكم به على الاصغر فالحكم على بعض الحيوان

قوله لما كان الحق الخ هذا ظاهر في غاية الظهور فان الامرين المتناقضين يمتنع ان يكونا لازمين لشئ واحد كيف

الموجبتين ومع السالبة السالبتين بالضرورة وفي الثاني اختلافهما في الكيف وكلية الكبرى

وجزئية ففي الاول تكون النتيجة موجبة كلية وفي الثاني موجبة جزئية وان ينتج الصغريان الموجبتان مع السالبة

الكلية الكبرى السالبتين الكلية والجزئية على السابق تفصيله واشتمال الكل واضح قوله الموجبتين اي ينتج الكلية والجزئية

قوله والسالبتين اي ينتجها الكلية والجزئية قوله بالضرورة متعلق بقوله ينتج والمقصود الاشارة الى ان انتاج هذا

الشكل للصورات الاربع بديهي بخلاف انتاج سائر الاشكال لنتائجها كما سيجئ تفصيلا قوله وفي الثاني اختلافهما

اي يشترط في هذا الشكل بحسب الكيفية اختلاف المقدمتين في السلب والايجاب وذلك لانه لو تألف

هذا الشكل من موجبتين يحصل الاختلاف وهو ان يكون الصادق في نتيجة القياس الايجاب تارة والسلب

اخرى فانه لو قلنا كل انسان حيوان وكل ناطق حيوان كان الحق الايجاب ولو بدلنا الكبرى بقولنا

كل فرس حيوان كان الحق السلب وكذا الحال لو تألف من السالبتين كقولنا لاشئ من الانسان بحجر

ولاشئ من الناطق بحجر كان الحق الايجاب ولو بدلنا الكبرى بقولنا لاشئ من الفرس بحجر كان الحق

السلب والاختلاف دليل عدم الانتاج فان النتيجة هي القول الآخر الذي يلزم من المقدمتين فلو كان

اللازم من المقدمتين الموجبتين لما كان الحق في بعض المواد هو السالبة ولو كان اللازم منهما السالبة لما

صدق في بعض المواد الموجبة قوله وكلية الكبرى اي يشترط في الشكل الثاني بحسب الكم كلية الكبرى

اذ عند جزئيتها يحصل الاختلاف كقولنا كل انسان ناطق وبعض الحيوان ليس بناطق

كان الحق الايجاب ولو قلنا بعض الصاهل ليس بناطق كان الحق السلب

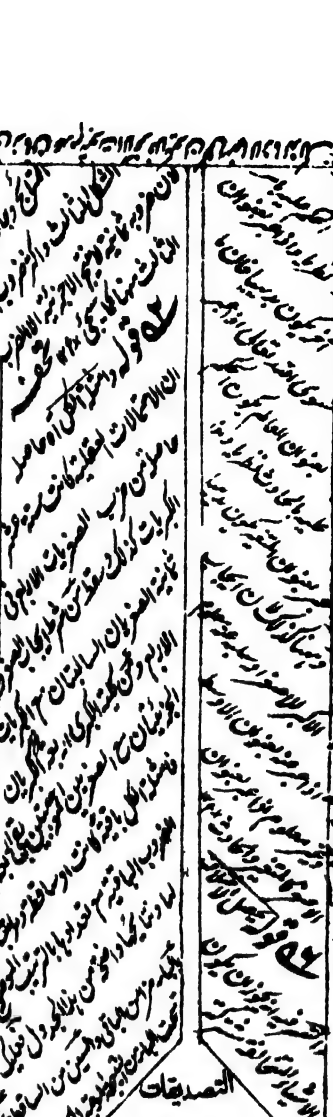

معرد وام الصغرى او انعكاس سالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية

او الكبرى المشروطة لينتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان فى الكم

ايضا سالبة جزئية

قوله مع دوام الصغرى اى يشترط فى هذا الشكل بحسب الجهة امران الاول احد الامرين هو اما ان يصدق الدوام على الصغرى بان تكون دائمة او ضرورية واما ان تكون الكبرى من القضايا الست التى تنعكس سوالبها

ان الدوام اعم من الضرورة ١٢

لان الست التى لا تنعكس سوالبها واثنتان احد الامرين من كون الممكنة لا تستعمل فى هذا الشكل لا مع الضرورية سواء كانت الضرورية صغرى او كبرى اوسع كبرى مشروطة عامة او خاصة وحاصله ان الممكنة ان كانت صغرى كانت الكبرى ضرورية او مشروطة عامة او خاصة وان كانت كبرى كانت الصغرى ضرورية لا غير ودليل الشرطين انه لو لا هما لزم اختلاف النتيجة والتفصيل لا يناسب هذا المختصر قوله لينتج الكليتان الضروب المنتجة فى هذا الشكل ايضا اربعة حاصلة من ضرب الكبرى الكلية الموجبة فى الصغريين السالبتين الكلية والجزئية وضرب الكبرى الكلية السالبة فى الصغريين الموجبتين فالضرب الاول هو المركب من الكليتين الصغرى موجبة نحو كل ج ب ولا شئ من ا ب والضرب الثانى هو المركب من الكليتين والصغرى سالبة نحو لا شئ من ج ب وكل ا ب والنتيجة فيهما سالبة كلية نحو لا شئ من ج ا وانما اشار المصنف بقوله لينتج الكليتان سالبة كلية والضرب الثالث هو المركب من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية نحو بعض ج ب ولا شئ من ا ب والضرب الرابع هو المركب من صغرى سالبة جزئية وكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ليس ب وكل ا ب والنتيجة فيهما سالبة جزئية نحو بعض ج ليس ا

الموجبة الكلية			
السالبة			

التصديقات

الشكل الثانى

وشرائطه

بالخلف او عكس الكبرى او الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الثالث ايجاب الصغرى وفعليتها

واليهما اشار المصنف بقوله والمختلفتان في الكم ايضا اي كما انهما مختلفتان في الكيف بناء على ما سبق في الشرائط

ينتج سالبة جزئية قوله بالخلف يعني دليل انتاج هذه الضروب لهاتين النتيجتين امور الاول الخلف وهو

ان يجعل نقيض النتيجة لا يجابه صغرى وكبرى القياس لكليتها كبرى لينتج من الشكل الاول ما نيا في الصغرى

وهذا جار في الضروب الاربعة كلها والثاني عكس الكبرى ليرد الى الشكل الاول لينتج النتيجة المطلوبة

وذلك انما يجري في الضربين الاول والثالث لان كبراهما سالبة كلية تنعكس بنفسها واما الآخران

فكبراهما موجبة كلية لا تنعكس الا موجبة جزئية لا تصلح لكبروية الشكل الاول مع ان صغراهما ايضا سالبة

لا تصلح لصغروية الشكل الاول والثالث ان يعكس الصغرى فيصير شكلا رابعا ثم يعكس الترتيب يعني يجعل

عكس الصغرى كبرى الكبرى صغرى فيصير شكلا اول لا ينتج نتيجة تنعكس الى النتيجة المطلوبة وذلك

انما يتصور فيما يكون عكس الصغرى كلية ليصلح لكبروية الشكل الاول وهذا انما هو في الضرب الثاني فان

صغراه سالبة كلية تنعكس بنفسها واما الاول والثالث فصغراهما موجبة لا تنعكس الا جزئية واما الرابع

فصغراه سالبة جزئية لا تنعكس ولو فرض انعكاسها لا تكون الا جزئية ايضا فتذيل بقوله ايجاب الصغرى وفعليتها

لان الحكم في كبراه سواء كان ايجابا او سلبا على ما هو اوسط بالفعل كما مر فلو لم تتحد الاصغر مع الاوسط بالفعل

بان لا تتحد اصلا او تكون الصغرى سالبة او تتحد لكن لا بالفعل وتكون الصغرى موجبة ممكنة

التركيب للصفحة المهندسة

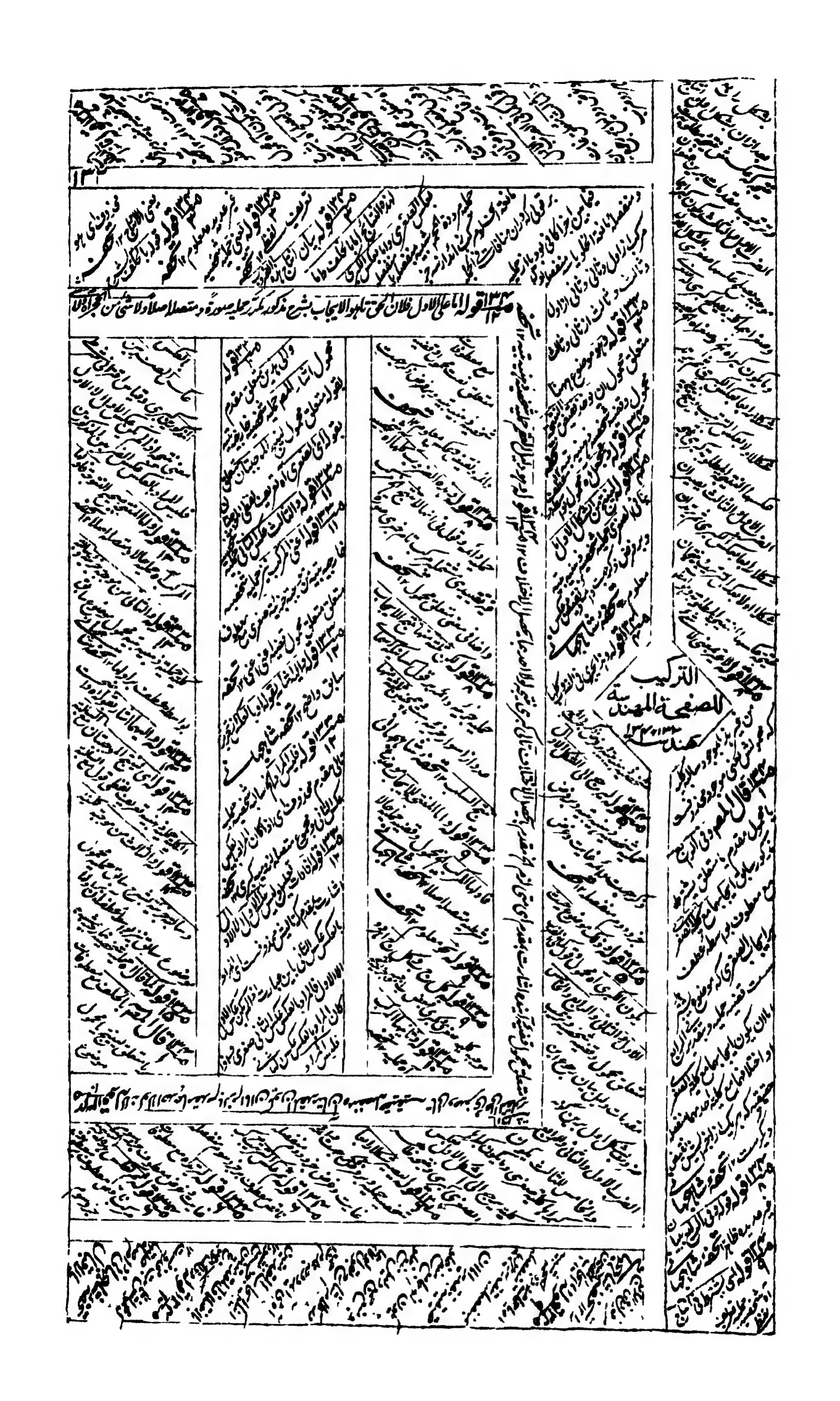

التصديقات
القياس الاقتراني الشكل الثالث

مع كلية احديهما لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية ومع السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية

لم يتعد الحكم من الاوسط بالفعل الى الاصغر قوله مع كلية احديهما لانه لو كانت المقدمتان فوجب ان يكون صغرى الشكل الثالث فعلية موجبة ١٢ جزئيتين جاز ان يكون البعض من الاوسط المحكوم عليه بالاصغر غير البعض المحكوم عليه بالاكبر فلا يلزم تعدية الحكم من الاكبر الى الاصغر مثلا يصدق بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان فرس لا يصدق بعض الانسان فرس قوله لينتج الموجبتان الضروب المنتجة في هذا الشكل بحسب الشرائط المذكورة ستة حاصلة من ضم الصغرى الموجبة الكلية الى الكبريات الاربع وضم صغرى الموجبة الجزئية الى الكليتين الكليتين الموجبة والسالبة وهذه الضروب كلها مشتركة في انها لا تنتج الا جزئية لكن ثلثة منها تنتج الايجاب وثلثة منها تنتج السلب اما المنتجة للايجاب فاولها المركب من موجبتين كليتين نحو كل ج ب وكل ج ا فبعض ب ا وثانيهما المركب من موجبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى الى هذين اشار المصنف ح بقوله لينتج الموجبتان الى الصغرى مع الموجبة الكلية اى الكبرى الثالث عكس الثاني اعني المركب من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى اليه اشار بقوله او بالعكس فليس المراد من العكس عكس الضربين المذكورين اذ ليس عكس الاول الا الاول قتامل وامّا المنتجة للسلب فاولها المركب من موجبة كلية وسالبة كلية والثاني من موجبة جزئية وسالبة كلية واليهما اشار بقوله ومع السالبة الكلية اى لينتج الموجبتان مع السالبة الكلية والثالث من موجبة كلية وسالبة جزئية كما قال او الكلية مع الجزئية اى الموجبة الكلية مع السالبة الجزئية

الضروب	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	السالبة الكلية	السالبة الجزئية
الموجبة الكلية	ب ا	ب ج	ب ل	ب ل
الموجبة الجزئية	ب ا	س ج	س ل	س ل
السالبة الكلية	س ا	س ج	س ل	س ل
السالبة الجزئية	س ا	س ج	س ل	س ل

قوله فتامل لعله اشارة الى ان عبارة المصنف ههنا مشتملة على الرمز كما لا يخفى على من له ادنى فهم في العبارات

بالخلف او عكس الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الرابع
ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما مع كلية احدهما

قوله بالخلف يعني بيان انتاج هذه الضروب لهذه النتائج اما بالخلف وهو ههنا ان يؤخذ نقيض النتيجة
ويجعل لكليته كبرى وصغرى القياس لايجابها صغرى لينتج من الشكل الاول ما ثبت في الكبرى وهذا بجري في
الضروب كلها واما بعكس الصغرى ليرجع الى الشكل الاول وذلك حيث تكون الكبرى كلية كما في
الضرب الاول والثاني والرابع والخامس واما بعكس الكبرى ليصير شكلا رابعا ثم عكس الترتيب ليرتد شكلا
اولا ينتج نتيجة ثم تعكس هذه النتيجة فانه المطلوب وذلك حيث تكون الكبرى موجبة ليصلح عكسها
صغرى للشكل الاول وتكون الصغرى كلية لتصلح كبرى له كما في الضرب الاول والثالث لا غير قوله وفي الرابع
اي بشرط في انتاج الشكل الرابع بحسب الكم والكيف احد الامرين اما ايجاب المقدمتين مع كلية الصغرى
واما اختلاف المقدمتين في الكيف مع كلية احدهما وذلك لانه لولا احدهما لزم اما كون المقدمتين سالبتين
او موجبتين مع كون الصغرى جزئية او جزئيتين مختلفتين في الكيف وعلى التقادير الثلثة تحصل الاختلاف
وهو قليل العقم اما على الاول فلان الحق في قولنا لاشئ من الحجر بانسان ولاشئ من الناطق بحجر هو الايجاب لو قلنا
لاشئ من الفرس بحجر كان الحق السلب واما على الثاني فلانا اذا قلنا بعض الحيوان انسان وكل ناطق حيوان
كان الحق الايجاب لو قلنا كل فرس حيوان كان الحق السلب واما على الثالث فلان الحق في قولنا
بعض الحيوان انسان وبعض الجسم ليس بحيوان هو الايجاب لو قلنا بعض الحجر ليس بحيوان كان الحق السلب

التصديقات
القياس الاقتراني الشكل
السابع

التصديقات
القياس الاقترانى الشكل الرابع

لينتج الموجبة الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة الكلية والسالبتان مع الموجبة الكلية وكليتها مع الموجبة الجزئية جزئية موجبة ان لم يكن بسلب الاسالبة

ثم ان المصنف لما عرض لبيان شرائط الرابع بحسب الجهة لقلة الاعتداد بهذا الشكل للكمال بعده عن الطبع ولم يتعرض ايضا لنتائج الاختلاطات الحاصلة من الموجهات فى شئ من الاشكال الاربعة لطول الكلام فيها وتفصيلها موكول الى مطولات الفن قوله لينتج الموجبة الكلية آه اضرب المنتجة فى هذا الشكل بحسب احد الشرطين السابقين ثمانية حاصلة من ضم الصغرى الموجبة الكلية مع الكبريات الاربع والصغرى الموجبة الجزئية مع الكبرى السالبة الكلية وضم الصغريين السالبتين الكلية والجزئية مع الكبرى الموجبة الكلية وضم كليتها اى الصغرى السالبة الكلية مع الكبرى الموجبة الجزئية فالاولان من هذه الضروب هما المؤلف من الموجبتين الكليتين المؤلف من موجبة كلية صغرى وموجبة كبرى ينتجان موجبة جزئية والبواقى المشتملة على السلب تنتج سالبة جزئية فى جميعها الا فى ضرب واحد وهو المركب من صغرى سالبة كلية وكبرى موجبة كلية فانه ينتج سالبة كلية وفى عبارة المصنف تسامح حيث توهم ان ما سوى الاولين من هذه الضروب ينتج السلب الجزئى وليس كذلك كما عرفت ولو قدم لفظ موجبة على جزئية لكان اولى والتفصيل ههنا ان ضروب هذا الشكل ثمانية الاول من موجبتين كليتين والثانى من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى ينتجان موجبة جزئية والثالث من سالبة كلية صغرى وكبرى موجبة كلية

ان لم يكن بسلب الاسالبة ... ثم ان المصنف ... الاربع ... الكلية ... الجزئية ... الكلية ... الكبرى ... الصغرى ... الكلية ... الجزئية ... الكلية ... الكبرى ... الكلية ... الكبرى

القطعة الاولى الكافية للتعريف

القياس الاقترانى الشكل الرابع

التصديقات

بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس المقدمتين

التركيب

الصفحة المهندسة

نهندسة

الترتيب للصفحة المهندسة

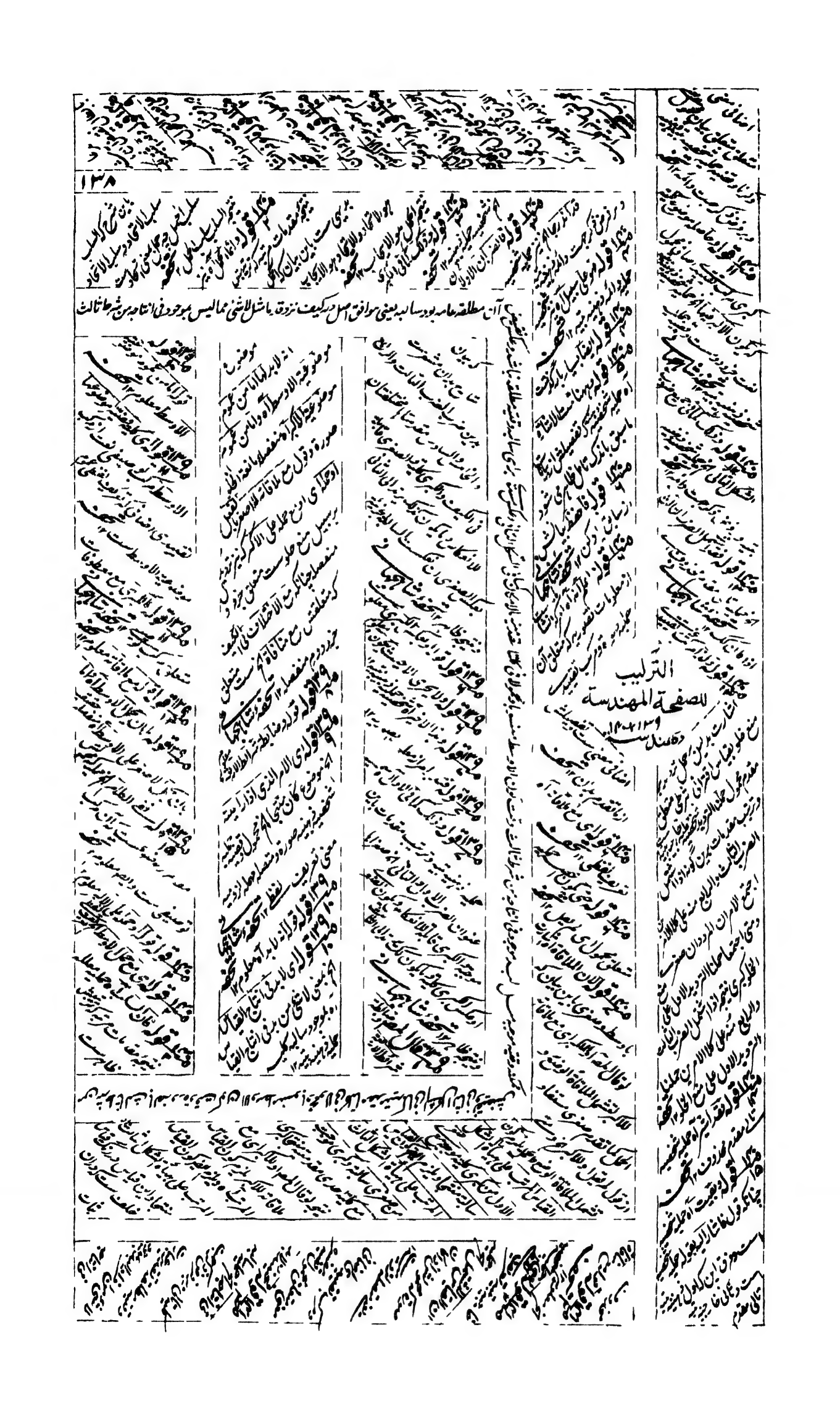

أو بالرد الى الثاني بعكس الصغرى او الثالث بعكس الكبرى

وضابطة شرائط الاربعة انه لابد لها اما من عموم موضوعية الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل

قوله او بالرد والا يجري الاحيث تكون المقدمتان مختلفتين في الكيف والكبرى كلية والصغرى قابلة للانعكاس كما في الثالث والرابع والخامس والسادس ايضا ان انعكست السالبة الجزئية لا غير

قوله بعكس الكبرى والا يجري الاحيث تكون الصغرى موجبة والكبرى قابلة للانعكاس وتكون الصغرى او عكس الكبرى كلية وهذا الاخير لازم للاولين في هذا الشكل فتدبر وذلك كما في الاول والثاني لانتاظ طلبة احمد جماعي الشكل الثالث

والرابع والخامس السابع ايضا ان انعكس السالب الخ في دون البواقي قوله وضابطة شرائط الاربعة اي الامر الذي ذا الاربعة في كل قياس اقتراني حملي كان منتجا ومشتملا على الشرائط السابقة جزما

قوله لابد اي لابد في انتاج القياس من احد الامرين على سبيل منع الخلو قوله اما من عموم موضوعية الاوسط اي كلية قضية موضوعها الاوسط كالكبرى في الشكل الاول وكاحدى المقدمتين في الشكل الثالث وكالصغرى في الضرب الاول والثاني والثالث والرابع السابع الثامن من الشكل الرابع

قوله مع ملاقاته اي ما بان يحمل الاوسط ايجابا على الاصغر بالفعل كما في صغرى الشكل الاول اما بان يحمل الاصغر على الاوسط ايجابا بالفعل كما في صغرى الشكل الثالث وكما في صغرى الضرب الاول والثاني والرابع والسابع من الشكل الرابع فتفطن الكلام اشارة استطرادية الى اشتراط فعلية الصغرى في هذه الضروب ايضا بخلاف الضرب الثالث والسادس الثامن منه فان صغراها سالبة ليس فيها الملاقاة ايجابا واما الضرب الخامس صغراه

التصديقات
ضابطة شرائط الاشكال الاربعة

التصديقات

ضابطة شرائط الاشكال الاربعة

او حمله على الاكبر واما من عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف

قوله او حمله على الاكبر اي مع حمل الاوسط على الاكبر ايجابا فان السلب سلب الحمل وانما الحمل هو الايجاب وذلك كما في كبرى الضرب الاول والثاني والثالث والثامن من الشكل الرابع فالضربان الاولان قد اندرجا تحت كلا شقي الترديد الثاني فهو ايضا على سبيل منع الخلو كالاول وههنا تمت الاشارة الى شرائط انتاج جميع ضروب الشكل الاول والثالث وستة ضروب من الشكل الرابع فاحفظه واعلم انه لم يقل اولا الاكبر الى مع ملاقاته للاكبر مع كونه انحصر لان الملاقاة تشمل الوضع والحمل كما تقدم فيلزم كون القياس المرتب على هيأة الشكل الاول من كبرى موجبة كلية مع صغرى سالبة منتجا ويلزم ايضا كون القياس المرتب على هيأة الشكل الثالث من صغرى سالبة وكبرى موجبة مع كلية احدى مقدمتيه منتجا وقد اشتبه ذلك على بعض الفحول فاعرفه قوله واما من عموم موضوعية الاكبر هذا هو الامر الثاني من الامرين اللذين ذكرناهما في الكيف وذلك كما في جميع ضروب الشكل الثاني وكما في الضرب الثالث والرابع والخامس والسادس من الشكل الرابع فقد اشتمل الضرب الثالث والرابع منه على كلا الامرين فلذا احملنا الترديد الاول على منع الخلو فقد اشير الى جميع شرائط الشكل الاول والثالث كما وكيفا وجه والى شرائط الشكل الثاني والرابع كما وكيفا بقيت شرائط الشكل الثاني بحسب الجهة فاشار اليها بقوله مع منافاة الخ

في الكيف وايضا الاكبر في كبرى الشكل الرابع موضوع فكليتها في هذه الضروب موجودة مع الاختلاف في البرهان

Ahmet III 3498

مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر لنسبته الى ذات الاصغر

قوله مع منافاة الخ يعني ان القياس المنتج المشتمل على الامر الثاني عني عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف اذا كان الاوسط منسوبا ومحمولا في كلتا مقدمتيه كما في الشكل الثاني فح لابد في انتاجه من شرط ثالث وهو هنا منافاة نسبة وصف الاوسط المحمول اي وصف الاكبر الموضوع في الكبرى للنسبة وصف الاوسط المحمول كذلك الى ذات الاصغر الموضوع في الصغرى يعني لابد ان تكون النسبتان المذكورتان بالفعل مختلفتين بحيث يمتنع اجتماعهما بين النسبتين في الصدق لو اتحد طرفاهما وضاف منافاة دائرة وجودا وعدما مع ما من شرطي الشكل الثاني بحسب الجهة فبتحققها يتحقق الانتاج وبانتفائها ينتفي اما انها دائرة مع الشرطين وجودا اي كلما وجد الشرطان المذكوران تحققت المنافاة المذكورة فلانه اذا كانت الصغرى مما يصدق عليه الدوام والكبرى ايضا قضية كانت من الموجهات ما عدا الممكنتين فان لها حكما على حدة كما يجئ فلا شك انه ح تكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بدوام الايجاب مثلا ولا شئ من بدوام ان تكون نسبة بدوام وصف الاوسط الى وصف الاكبر بفعلية السلب ضرورة ان المطلقة العامة اعم من تلك الكبريات والمطلقة العامة تدل على سلب الاوسط عن ذات الاكبر بالفعل واذا كان مسلوبا عنه بالفعل كان مسلوبا عن وصفه بالفعل قطعا ولا اخفاء في المنافاة بين دوام الايجاب وفعلية السلب واذا تحققت المنافاة بين شئ وبين الاعم لزمت المنافاة بينه وبين الاخص بالضرورة

قوله قضية كانت اي سواء كانت من القضايا الست المنعقدة سوالب او من التسع التي لا تنعكس سوى البواقي

قوله اختلافهما في الكيف ان كان احدهما موجبة والاخرى سالبة

قوله وان كانتا موجبتين الخ

قوله ان كانت الكبرى ممكنة

قوله ان كانت الصغرى ممكنة

التصديقات

ضابط شرائط الاشكال الاربعة

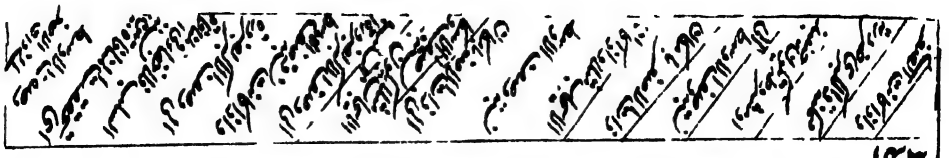

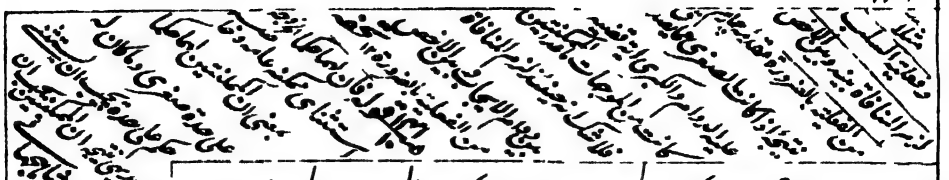

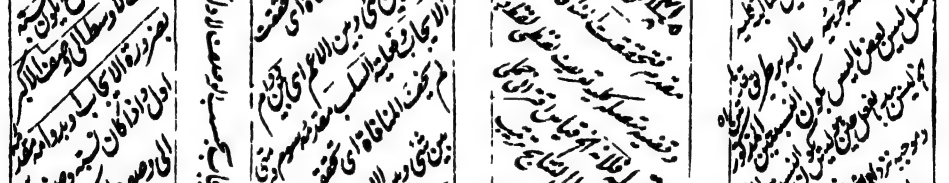

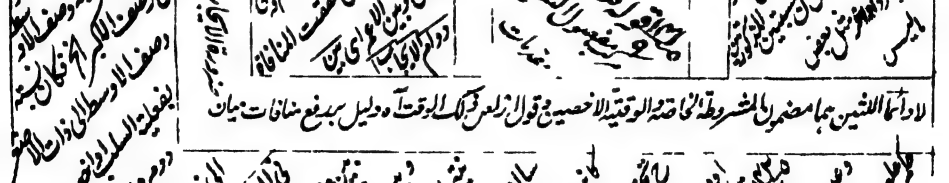

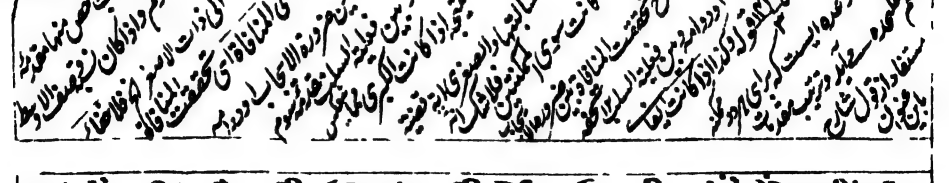

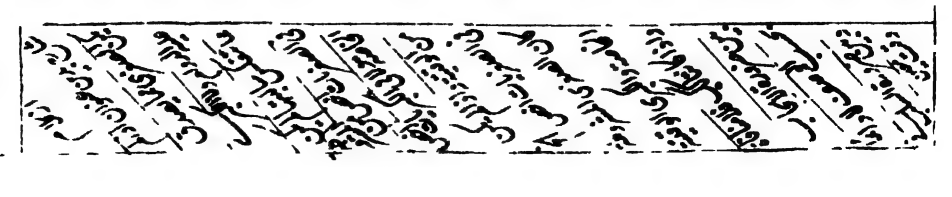

التركيب

للصفحة المهندسة

فصل الشرطي من الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين او منفصلتين او حملية ومتصلة او حملية ومنفصلة او متصلة ومنفصلة وينعقد فيه الاشكال الاربعة وفي تفصيلها طول

لا دائما ولا بينية وبين ضرورة السلب في وقت معين لان دائما وكذا اذا لم يكن الصغرى ضرورية على تقدير كون الكبرى ممكنة كان فحص الصغريات بالمشروطة الخاصة او العامة ولا منافاة بين امكان الايجاب وبين ضرورة السلب بحسب الوصف لا دائما ولا بينية وبين ضرورة السلب ما دام الذات قطعا وتحقيق هذا البحث على هذا الوجه مما تعرفت بتعون الله الجليل والله يهدي من يشاء الى سواء السبيل وهو حسبي ونعم الوكيل **قوله** من متصلتين كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالعالم مضيء ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء **قوله** او منفصلتين كقولنا دائما اما ان يكون العدد زوجا واما ان يكون فردا او دائما اما ان يكون الزوج زوج الزوج او يكون زوج الفرد ينتج دائما اما ان يكون العدد زوج الزوج او يكون زوج الفرد او يكون فردا **قوله** او حملية ومتصلة نحو هذا الشيء انسان وكلما كان هذا الشيء انسانا كان حيوانا ينتج هذا حيوان ونحو كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج كلما كان هذا الشيء انسانا كان جسما **قوله** او حملية ومنفصلة نحو هذا عدد دوما اما ان يكون العدد زوجا او فردا ينتج فهذا اما ان يكون زوجا او فردا **قوله** او متصلة ومنفصلة نحو كلما كان هذا ثلثة فهو عدد دوما اما ان يكون العدد زوجا او يكون فردا ينتج كلما كان هذا ثلثة فاما ان يكون زوجا او فردا **قوله** وبيّن يعني لا بد في تلك الاقسام من اشتراك المقدمتين في جزء يكون هو الحد الاوسط فاما ان يكون محكوما عليه في كلتا المقدمتين او محكوما به فيهما او محكوما به في الصغرى ومحكوما عليه في الكبرى وبالعكس فالاول هو الشكل الثالث والثاني هو الثاني والثالث هو الاول والرابع هو الرابع **قوله** وفي تفصيلها اي في تفصيل الاشكال الاربعة في تلك الاقسام الخمسة بحسب شرائط الضروب والنتائج طول لا يليق

التصديقات

القياس الاقتراني الشرطي واقسامه

فصل الاستثنائي

التصديقات القياس الاستثنائي واقسامها واحكامها

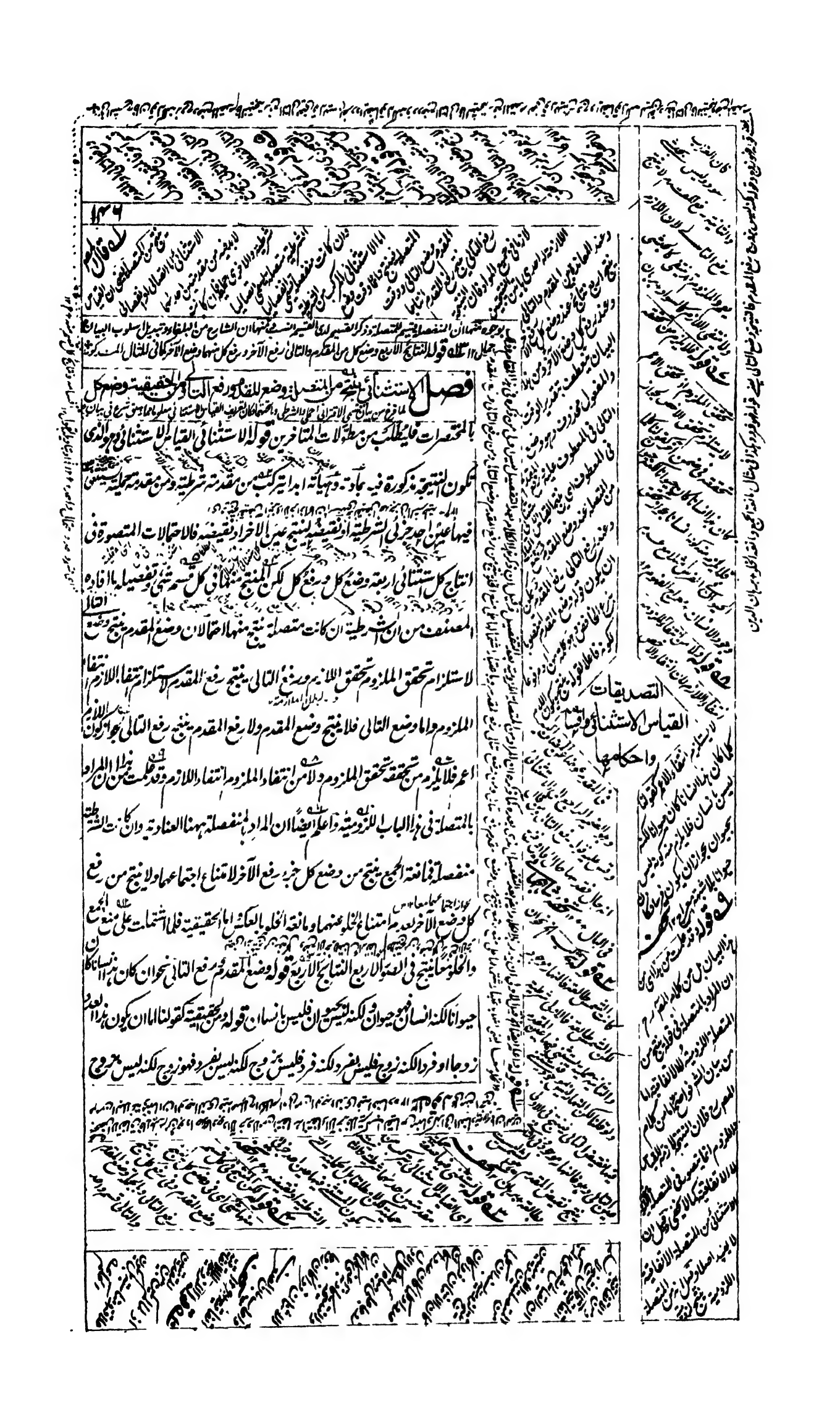

التركيب

للصفحة المهندسة

نقيضه لارتفع النقيضان صغرى ومتى ارتفع النقيضان يلزم المحال كبرى نتيجه لو لم يصدق نقيضه يلزم المحال

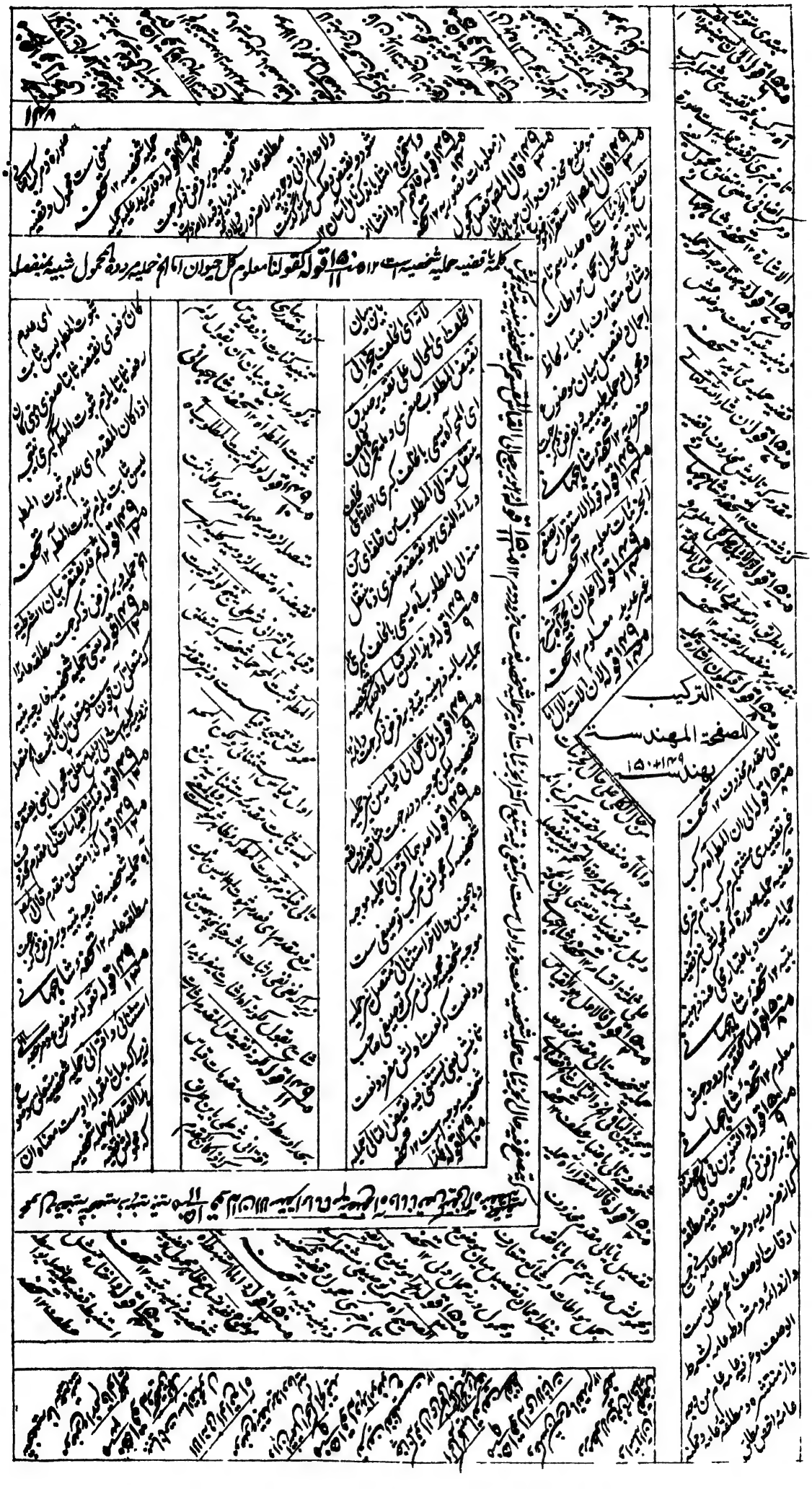

كمانعة الجمع ورفعه كمانعة الخلو وقد يختص باسم قياس الخلف وهو ما يقصد فيه
(اي الاستثنائي ١٢)
اثبات المطلوب بابطال نقيضه ومرجعه الى استثنائي واقتراني

فصل الاستقراء تصفح الجزئيات

(لما فرغ عن بيان "قياس شرع في بيان الاخير")

فهو فرد قوله كمانعة الجمع نحو هذا اما شجر او حجر لكنه شجر فليس بحجر لكنه حجر فليس بشجر قوله كمانعة الخلو نحو هذا اما ان لا شجر او لا حجر لكنه ليس بلا شجر فهو لا حجر لكنه ليس بلا حجر فهو لا شجر قوله وقد يختص الخ اعلم انه قد يستدل على اثبات المدعى بانه لو لاه لصدق نقيضه لاستحالة ارتفاع النقيضين لكن نقيضه غير واقع فيكون هو واقعا كما مر غير مرة في مباحث العكوس الآتية وهذا القسم من الاستدلال يسمى بالخلف اما لانه يفضي الى المحال
(اي الخلف ١٢)
اي على تقدير صدق نقيض المطلوب او لانه ينتقل منه الى المطلوب من خلفه
(اي من قفاه بالضم ١٢)
اي من ورائه الذي هو نقيضه وبالجملة ليس قياسا واحدا بل يحتاج الى قياسين احدهما اقتراني شرطي والآخر استثنائي متصل يستثنى فيه نقيض التالي ليلزم نقيض المقدم
(اي الاستثنائي ١٢)
ثم نقيض المقدم ليثبت التالي هكذا لو لم تثبت المطلوب لثبت نقيضه وكلما ثبت نقيضه ثبت المحال ينتج لو لم تثبت المطلوب لثبت المحال لكن المحال ليس بثابت فيلزم ثبوت المطلوب بعكس نقيض المقدم
(اي الاستثنائي ١٢)
ثم قد يقتصر ببيان الشرطية يعني قولنا كلما ثبت نقيضه ثبت المحال الى دليل فتكثر القياسات كذا قال المعلم في شرح الاصول فقوله ومرجعه الى الاستثنائي واقتراني معناه ان هذا القدر مما لا بد منه في كل قياس خلف
(اي الاصل الحاجبي ١٢)
وقد يزيد عليه فافهم قوله الاستقراء تصفح الجزئيات اعلم ان الحجة على ثلثة اقسام لان الاستدلال اما من حال الكلي على حال الجزئيات واما من حال الجزئيين المتباينين على حال كليهما واما من حال احد الجزئيين المتباينين على حال الآخر
(اي الجزئي ١٢)

التصديقات
قياس الخلف والاستقراء
وتعريفهما

لاثبات حكم كلي

فالاول هو القياس وقد سبق مفصلا والثاني هو الاستقراء والثالث هو التمثيل فالاستقراء هو الحجة التي يستدل فيها من حكم الجزئيات على حكم كلي منها هذا تعريفه الصحيح الذي لا غبار عليه اما ما استنبطه المصنف من كلام الغزالي وحجة الاسلام واختاره اعني تصفح الجزئيات وتتبعها لاثبات حكم كلي فيه تسامح ظاهر فان هذا التتبع ليس معلوما تصديقيا موصلا الى مجهول تصديقي فلا يندرج تحت الحجة فكان الباعث على هذه المسامحة هو الاشارة الى ان تسمية هذا القسم من الحجة بالاستقراء ليس على سبيل الاستجلال بل على سبيل النقل

وههنا وجه آخر يجيء ان شاء الله الجليل في تحقيق التمثيل قوله لاثبات حكم كلي اما بطريق التوصيف فيكون اشارة الى ان المطلوب في الاستقراء لا يكون حكما جزئيا كما سنحققه واما بطريق الاضافة والتنوين في كلي عوض عن المضاف اليه اي لاثبات حكم كليها اي كلي تلك الجزئيات وهذا ان اشتمل الحكم الجزئي والكلي كليهما بحسب الظاهر لانه في الواقع لا يكون المطلوب بالاستقراء الا الكلي وتحقيق ذلك انهم قالوا ان الاستقراء اما تام يصفح فيه حال الجزئيات باسرها وهو يرجع الى القياس المقسم كقولنا كل حيوان اما ناطق او غير ناطق وكل ناطق وكل غير ناطق يحرك فكه الاسفل عند المضغ الا الانسان كذلك الفرس يعلق كذلك الى غير ذلك مما صادفناه من افراد الحيوان وهذا القسم لا يفيد الا الظن اذ من الجائز ان يكون من الحيوانات التي لم نصادفها ما يتحرك فكه الاعلى عند المضغ كما سمع في التمساح ولا يخفى ان الحكم بان الشاني لا يفيد الا الظن انما يصح اذا كان المطلوب الحكم الكلي واما اذا اكتفي بالجزئي فلا شك ان تتبع البعض يفيد اليقين كما يقال بعض الحيوان في سن بعضه انسان وكل فرس يحرك فكه الاسفل عند المضغ وكل انسان ايضا كذلك فنتج

التصديقات
الاستقراء وتتمة تعريفه وحكمه

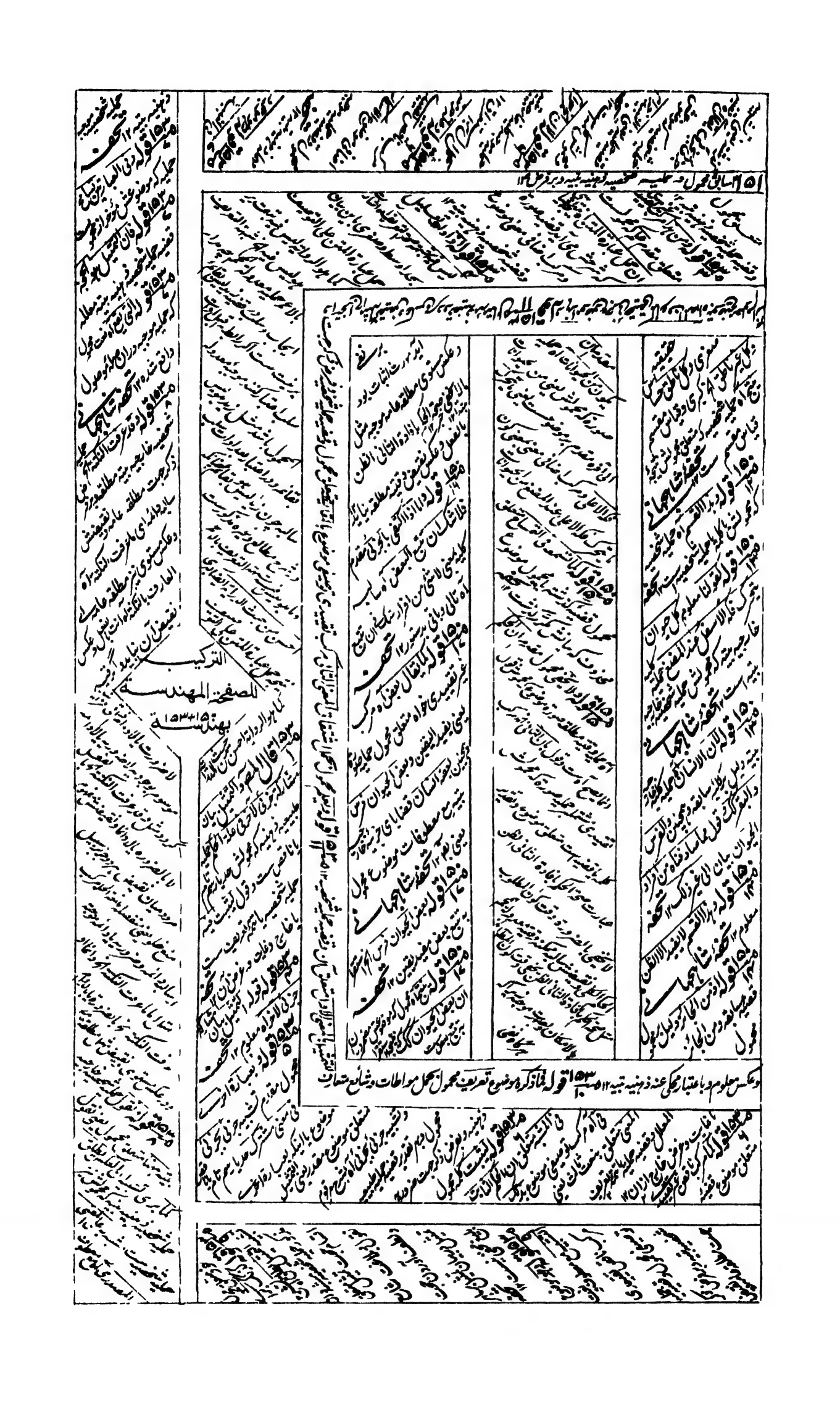

التركيب
للصفحة المهندسة

والتمثيل بيان مشاركة جزئي لآخر في علة الحكم ليثبت فيه و

العمدة في طريقه الدوران والترديد

قطعا ان بعض الحيوان كذلك ومن هذا علم ان حمل عبارة المتن على التوصيف كما هو الرواية احسن من حيث الدراية ايضا اذ ليس في شبهة صحة التعريف بالاعم قوله التمثيل بيان مشاركة جزئي لآخر في علة الحكم ليثبت فيه اي يثبت الحكم في الجزئي الاول وبعبارة اخرى تشبيه جزئي بجزئي في معنى مشترك بينهما ليثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعلل بذلك المعنى كما يقال النبيذ حرام لان الخمر حرام وعلة حرمته الاسكار وهو موجود في النبيذ وفي العبارتين تسامح فان التمثيل هو الحجة التي يقع فيها ذلك البيان والتشبيه وقد عرفت النكتة في التسامح في تعريف الاستقراء ونقول هنا كما ان العكس يطلق على المعنى المصدري اعني التبديل وعلى القضية الحاصلة بالتبديل كذلك التمثيل يطلق على المعنى المصدري وهو التشبيه والبيان المذكوران وعلى الحجة التي يقع فيها ذلك التشبيه والبيان فما ذكره تعريف للتمثيل بالمعنى الاول ويعلم المعنى الثاني بالمقايسة وهذا كما عرف المصدر بالعكس بالتبديل وقس عليه الحال فيما سبق في الاستقراء هذا ولكن لا يخفى ان المصدر في تعريف الاستقراء والتمثيل عن المشهور الى المذكور دفعا لتوهم هذا التسامح وهل هو الاكرار على الاخرة قوله والعمدة في طريقه الدوران والترديد اعلم انه لابد في التمثيل من مقدمات الاولى ان الحكم ثابت في الاصل اعني المشبه به الثانية ان علة الحكم في الاصل الوصف الكذائي الثالثة ان ذلك الوصف موجود في الفرع اعني المشبه فاذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلث ينتقل الذهن الى كون الحكم ثابتا في الفرع ايضا وهو المطلوب من التمثيل ثم ان المقدمة الاولى والثالثة ظاهرتان في كل

التصديقات

التمثيل وتعريفه واحكامه

فصل القياس اعتبر هاني

كل تمثيل وانما الاشكال في الثانية وبيانها بطرق متعددة فصلوها في كتب اصول الفقه والمصنف ذكر ما هو العمدة من بينها وهو طريقان الاول الدوران هو ترتب الحكم على الوصف الذي له صلوح العلية وجودا وعدما كترتب حكم الحرمة في الخمر على الاسكار فانه ادام مسكرا حرم واذا زال عنه الاسكار زالت حرمته قالوا والدوران علامة كون المدار اعني الوصف علة للدائر اعني الحكم والثاني التقسيم والسبر ويسمى بالسبر والتقسيم ايضا وهو ان تفحص اولا اوصاف الاصل فيردد ان علة الحكم اي هذه الصفة او تلك ثم تبطل تانيا علية كل صفة حتى يستقر على وصف واحد فيستفاد من ذلك كون هذا الوصف علة كما يقال علة حرمة الخمر اما الاتخاذ من العنب او الميعان او الكون بالمخصوص او الطعم المخصوص او الرائحة المخصوصة او الاسكار لكن الاول لم يعلم علية او جوده في الذبيحة بدون الحرمة وكذلك ابواقي ما سوى الاسكار بمثل ما ذكر فتعين الاسكار للعلية قوله القياس الخ القياس كما ينقسم باعتبار المادة الى الصناعات الخمس اعني البرهان والجدل والخطابة والشعر والمغالطة وقد يسمى بسفسطة ايضا لان مقدماته اما ان تفيد تصديقا او تاثيرا آخر غير التصديق واعني التخييل والثاني الشعر والاول اما ان يفيد ظنا او جزما فالاول الخطابة والثاني ان افاد جزما يقينيا فهو البرهان والا فان اعتبر فيه عموم الاعتراف من العامة او التسليم من الخصم فهو الجدل والا فهو المغالطة واعلم ان المغالطة ان استعملت في مقابلة الحكيم سميت سفسطة وان استعملت في مقابلة غير الحكيم فهو مشاغبة

التصديقات

تقسيم القياس باعتبار المادة

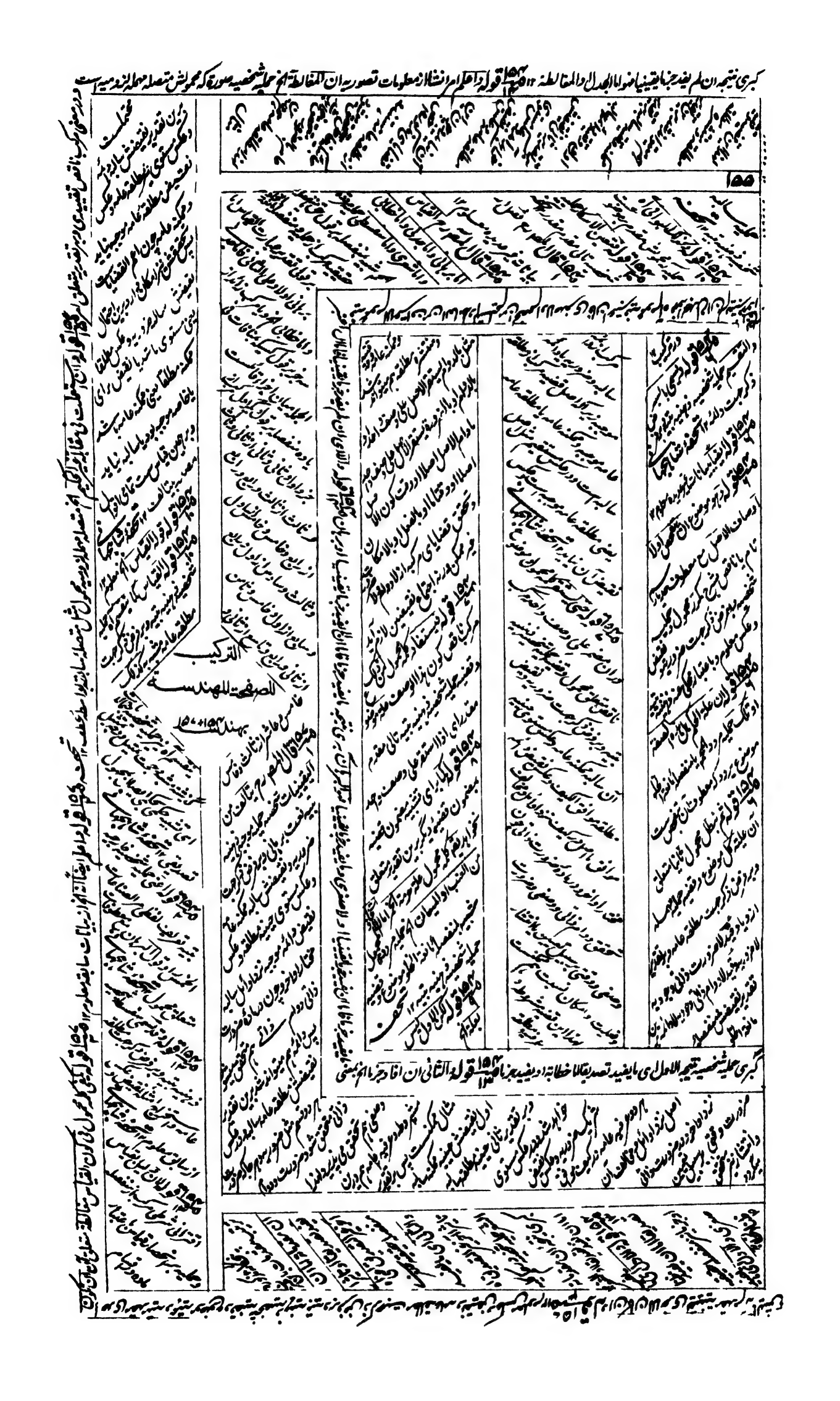

التركيب

على الصفحة المهندسة

الهندسة ۱۵۶ ۱۵۷

يتالف من اليقينيات

واعلم ايضا انه يعتبر في البرهان ان يكون مقدماته باسرها يقينية بخلاف غيره من الاقسام مثلا يكفي في كون القياس مغالطة ان تكون احدى مقدميته وهميته والكانت الاخرى يقينية نعم يجب ان لا يكون منها ما هو ادون منها كالشعريات والا لما لحق بالادون فالمؤلف من مقدمة مشهورة واخرى مخيلة لا يسمى جدليا بل شعريا فاعرفه قوله من اليقينيات الخ اليقين هو التصديق الجازم المطابق للواقع الثابت فباعتبار التصديق لم يشمل الشك والوهم والتخييل وسائر التصورات وبقيد الجزم اخرج الظن والمطابقة اجمل المركب والثابت التقليد ثم المقدمات اليقينية اما بديهيات او نظريات منتهية الى البديهيات لاستحالة الدور والتسلسل فاصول اليقينيات هي البديهيات والنظريات متفرعة عليها والبديهيات ستة اقسام بحكم الاستقراء ووجه الضبط ان القضايا البديهية اما ان يكون تصور طرفيها مع النسبة كافيا في الحكم والجزم او لا يكون فالاول هو الاوليات والثاني اما ان يتوقف على واسطة غير الحس الظاهر والباطن او لا الثاني المشاهدات وتقسيم الى مشاهدات بالحس الظاهر وتسمى حسيات والى مشاهدات بالحس الباطن وتسمى وجدانيات والاول اما ان يكون تلك الواسطة بحيث لا تغيب عن الذهن عند حضور الاطراف او لا يكون كذلك الاول هي الفطريات وتسمى قضايا قياساتها معها والثاني اما ان يستعمل فيه الحدس وهو الانتقال الذهني من المبادي الى المطلوب او لا يستعمل فالاول الحدسيات والثاني ان كان الحكم فيه حاصلا باخبار جماعة يمتنع عند العقل تواطؤهم على الكذب فهي المتواترات وان لم يكن كذلك بل يكون حاصلا من كثرة التجارب فهي التجربيات وقد علم بذلك حد كل واحد منها

قوله تواطؤهم اي توافقهم اي بلغ حد الخبرين الى حد يحصل به اليقين وهو مختلف باختلاف الحوادث واحوال المخبرين

التصديقات

البرهان اللمي

الآني

واصولها الاوليات والمشاهدات والتجربيات والحدسيات
والمتواترات والفطريات ثم ان كان الاوسط مع علیته للنسبة
الى الذهن علة لها في الواقع فلمي والا فاني

قوله الاوليات كقولنا الكل اعظم من الجزء قوله المشاهدات ما المشاهدات الظاهرة فكقولنا الشمس
مشرقة والنار محرقة واما الباطنة فكقولنا ان لنا جوعا وعطشا قوله والتجربيات كقولنا السقمونيا مسهل للصفراء
قوله والحدسيات كقولنا نور القمر مستفاد من نور الشمس قوله والمتواترات كقولنا المكة موجودة قوله
والفطريات كقولنا الاربعة زوج فان الحكم فيه بوسطة لا تغيب عن ذهنك عند ملاحظة اطراف هذا الحكم
وهو الانقسام متساويين قوله ثم ان كان الخ اي الحد الاوسط في البرهان بل في كل قياس لان
العلم بالنسبة الايجابية او السلبية المطلوبة في النتيجة ولهذا يقال ان الوسط في الاثبات الوسط في التصديق
فان كان مع ذلك واسطة في الثبوت ايضا اي علة لتلك النسبة الايجابية او السلبية في الواقع وفي نفس الامر
كتعفن الاخلاط في قولك هذا متعفن الاخلاط وكل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم فالبرهان حينئذ يسمى برهان
اللم لدلالته على ما هو لم الحكم وعلته في الواقع وان لم يكن واسطة في الثبوت يعني لم يكن علة للنسبة
في نفس الامر فالبرهان ح يسمى برهان الان حيث لم يدل الا على ثبوت الحكم وتحققه في الذهن
دون علیته في الواقع سواء كانت الواسطة ح معلولا للحكم كالحمى في قولنا زيد محموم وكل محموم متعفن الاخلاط
فزيد متعفن الاخلاط وقد يخص باسم الدليل او لم يكن معلولا للحكم كما انه ليس علة له بل يكونان معلولين للثالث
وهذا لم يختص باسم كما يقال هذا الحمى تشتد غبا وكل حمى تشتد غبا محرقة فهذه الحمى محرقة فان اشتدادها

الغب الحمى التي تجيء بعد يوم ١٢

التركيب

للصفحة المهندسة

هندسة ۱۶۱ ب ۱۶۳

المنهيات المعمولة على التحفة الناصحية

متعلق صفحه ۱۰ سطر ۱۰ قوله

متعلق صفحه ۹ سطر ۱۲ قوله

متعلق صفحه ۱۹ سطر ۱۲ قوله

واما جدلي يتالف من المشهورات والمسلمات واما خطابي يتالف من المقبولات والمظنونات واما شعري يتالف من المخيلات واما سفسطي يتالف من الوهميات والمشبهات

غبا ليس معلوما لا للاحراق ولا العكس بل كلاهما معلولان للصفراء المتعفنة الخارجة عن العروق قوله من المشهورات هي القضايا التي تطابق فيها آراء الكل كحسن الاحسان وقبح العدوان او آراء طائفة كقبح ذبح الحيوانات عند اهل الهند قوله والمسلمات هي القضايا التي سلمت من الخصم في المناظرة او برهن عليها في علم واخذت في الآخر على سبيل التسليم قوله من المقبولات هي قضايا توخذ ممن يعتقد فيه كالاولياء والحكماء قوله والمظنونات هي قضايا يحكم بها العقل حكما راجحا غير جازم مقابلة بالمقبولات من قبيل مقابلة العام بالخاص فالمراد بها هنا سوى الخ وخص قوله من المخيلات هي القضايا التي لا تذعن بها النفس لكن تتاثر منها ترغيبا وترهيبا واذا اقترن بها سجع او وزن كما هو المتعارف الآن ازدادت تاثيرا قوله واما سفسطي نسبة الى السفسطة وهي مشتقة من سوفسطا سوفا باسطالغة يونانية يعني الحكمة الموهمة المدلسة قوله والوهميات هي القضايا التي يحكم بها الوهم في غير المحسوس قياسا على المحسوس كما يقضي كل موجود فهو متحيز قوله والمشبهات هي القضايا الكاذبة شبيهة بالصادقة الاولية او المشهورة لاشتباه لفظي او معنوي واعلم ان مادة المغالطين في الصناعات الخمس قد تخل قد تجلو واهمله مع كونه من المهمات وطولوا في الاقترانيات الشرطية ولوازم الشرطيات مع قلة الجدوى عليك بمطالعة كتب القدماء فان فيها شفاء العليل ونجاة العليل

وكل قائم بالذهن فهو معروض ظاهر عرض تحرير القواعد المنطقية قوله او معنوي علم ان الاشتباه المعنوي اما من جهة المادة بان

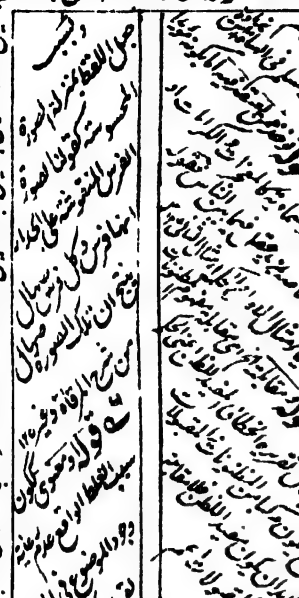

خاتمة اجزاء العلوم ثلثة الموضوعات وهي التي يطلب في العلم اعراضها الذاتية والمبادي وهي حدود الموضوعات

قوله اجزاء العلوم كل علم من العلوم المدونة لابد فيه من امور ثلثة احدها ما يبحث فيه عن خصائصه وآثاره المطلوبة منه اي يرجع جميع ابحاث العلم اليه وهو الموضوع وتلك الآثار هي الاعراض الذاتية الثاني القضايا التي يقع فيها هذا البحث وهي المسائل وهي تكون نظرية في الاغلب وقد تكون بديهيات محتاجة الى تنبيه كما صرح به قوله ويطلب في العلم تعيم التصديقيين وما يوجد في بعض النسخ من التخصيص بقوله بالبرهان فمن زيادات الناسخ على انه يمكن توجيهه بانه بناء على الغالب او بان المراد بالبرهان ما يشمل التنبيه الثالث ما يبتنى عليه المسائل من قيد تصورات اطرافها والتصديقات بالقضايا المأخوذة في دلائلها فالاول هي المبادي التصورية والثاني هي المبادي التصديقية قوله الموضوعات ههنا اشكال مشهور وهو ان عد الموضوع من اجزاء العلوم اما ان يريد به نفس الموضوع او تعريفه او التصديق بوجوده او التصديق بموضوعيته والاول مندرج في موضوعات المسائل التي هي اجزاء للمسائل فلا يكون جزأ على حدة والثاني من المبادي التصورية والثالث من المبادي التصديقية فلا يكونان جزأ على حدة ايضا والرابع من مقدمات الشروع فلا يكون جزءا ويمكن الجواب باختيار كل من الشقوق الاربعة اما على الاول فيقال ان نفس الموضوع وان اندرج في المسائل لكن لشدة الاعتناء به من حيث ان المقصود من العلم معرفة احواله والبحث عنها عد جزءا على حدة او يقال ان المسائل ليست هي مجموع الموضوعات والمحمولات والنسب بل المحمولات المنسوبة الى الموضوعات قال المحقق الدواني في حاشية شرح المطالع المسائل هي المحمولات المثبتة بالدليل قوله فيه نظر فانه لا يلايم ظاهر قول

خاتمة اجزاء العلوم ثلثة

وأجزائها وأعراضها ومقدمات بينة أو مأخوذة تبتني عليها قياسات العلم المسائل وهي قضايا تطلب في العلم وموضوعاتها موضوع العلم أو نوع منه أو عرض ذاتي له

المهمة المسائل هي قضايا كذا وموضوعاتها كذا ومحمولاتها كذا وأيضا فإذا كانت المسائل نفس المحمولات المنسوبة إلى عدة موضوعات المسائل التي هي راء موضوع العلم جزءا على حدة فتبرد أما على الثاني فيقال إن تعريف الموضوع وإن كان مندرجا في المبادي التصورية لكن عد جزءا على حدة لمزيد الاعتبار به كما مر وأما على الثالث فيقال بمثل ما مر ويقال بأن عد التصديق بوجود الموضوع من المبادي التصديقية كما نقل عن الشيخ تسامح فإن المبادي التصديقية هي القضايا التي تتألف منها قياسات العلم على ذلك العامة في شرح الكليات أيد ذلك بكلام الشيخ أيضا وح فقولها التي يبتني عليها قياسات العلم تعريف وتفسير للعلم وأما على الرابع فيقال إن التصديق بالموضوعية لما توقف عليه الشروع على بصيرة وكان له مزيد خلية في معرفة مباحث العلم وتمييز ما ليس منه عد جزءا من العلم مسامحة وبذا يندفع الاحتمالات قوله أجزائها أي جزئياتها إذا كانت الموضوعات مركبة قوله وأعراضها أي حدود العوارض المنتسبة لتلك الموضوعات قوله ومقدمات بينة المبادي التصديقية إما مقدمات بينة بنفسها أي بديهية أو مقدمات مأخوذة أي نظرية فالأولى تسمى علوما متعارفة والثانية بالأعم بها المتعلم بحسن ظنه بالعلم سميت أصولا موضوعة وإن أخذها بالاستكشاف سميت مصادرة وقد يعلم أن مقدمة واحدة يجوز أن تكون أصلا موضوعا بالنسبة إلى شخص ومصادرة بالقياس إلى آخر قوله موضوع العلم كقولهم في الطبيعي كل جسم فله شكل طبيعي قوله أو عرض ذاتي كقولهم كل متحرك فله ميل

خاتمة

في أجزاء العلوم وهو جملة

خاتمة
احزاء العلوم وهو ثلثة

او مركب ومحمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها لذواتها

قوله او مركب من الموضوع مع العرض الذاتي كقول المهندس كل مقدار وسط في النسبة ضلع المحيط الطرفان او منسوب مع العرض الذاتي كقوله كل خط قائم على خط فان الزاويتين الحاصلتين على جنبيه اما قائمتان او متساويتان لهما قوله ومحمولاتها اي محمولات المسائل امور خارجة عنها اي عن موضوعات المسائل لاحقة لها اي عارضة لتلك الموضوعات في الذهن منا محمولة عليها فان العارض هو الخارج المحمول فاوجز عن قيد الخروج للتصريح به فيما قبل بقي الحمل ولو اكتفى المصنف باللحوق لكفى ويوجد في بعض النسخ قوله لذواتها وهو بحسب الظاهر لا ينطبق الا على العرض الاولي اي اللاحق للشئ اولا بالذات اي بدون واسطة في العروض لا يشمل العارض بواسطة المساوي مع انه من العرض الذاتي اتفاقا ولذا اوله بعض الشارحين وقال الى لا ستعداد موضوعها لذواتها سواء كان لحوقه اياها بالذواتها او لا مساويه لها فان اللاحق للشئ لما هو هو يتناول الاعراض الذاتية جميعا على ما قال المصنف في شرح الرسالة الشمسية ثم ان هذا التقييد يدل على ان المختار عند الشيخ في لزوم كون محمولات المسائل اعراضا ذاتية لموضوعاتها وان كان بالنظر الى كلام شارح المطالع للمحقق اورد عليه انه كثيرا ما يكون محمول المسئلة بالنسبة الى موضوعها من الاعراض العامة الغريبة كقول الفقهاء كل مسكر حرام وقول النحاة كل فاعل مرفوع وقول الطبيعيين كل فلك متحرك على الاستدارة ثم يعتبر ان لا يكون اعم من موضوع العلم

Bibliothèque nationale de France

وقد يقال المبادي لما يبدأ به قبل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع بوجه البصيرة وفرط الرغبة كتعريف العلم وبيان غايته وموضوعه وكان القدماء يذكرون في صدر الكتاب ما يسمونه الرؤس الثمانية الاول الغرض لئلا يكون النظر في طلبه عبثا والثاني المنفعة اي ما يتشوقه الكل طبعا لينشط في الطلب ويتحمل المشقة

ثم بذلك المحقق الطوسي ايضا في نقد التنزيل انتهى كلامه اقول في لزوم بدا الاعتبار ايضا نظر لصحة ارجاع المحمولات العامة الى الغرض الذاتي بالقصود لمخصصة كما يرجع المحمولات الخاصة الى الموضوع المرد فالاستاذ صح باعتبار الثاني فعدم اعتبار الاول تحكم وههنا زيادة كلام لا يسعها المقام قوله وقد يقدم المبادي لاشارة الى اصطلاح آخر في المبادي سوى ما تقدم وضعه ابن الحاجب في مختصر الاصول حيث اطلق المبادي على ما يبدأ به قبل الشروع في مقاصد العلم سواء كان داخلا في العلم فيكون من المبادي المصطلحة السابقة كتصور الموضوع والاعراض الذاتية والتصديقات التي تتالف منها قياسات العلم او خارجا يتوقف عليه الشروع ولو على وجه البصيرة وتسمى مقدمات كمعرفة الحد والغاية والموضوع والفرق بين المقدمات والمبادي بهذا المعنى مما لا ينبغي ان يشتبه فان المقدمات خارجة عن العلم بخلاف المبادي فتبصر قوله يذكرون اي في صدر كتبهم على انها من المقدمات او من المبادي بالمعنى الاعم قوله الغرض اعلم ان ما يترتب على الفعل اذا كان باعثا للفاعل على صدور ذلك الفعل منه سمي غرضا وعلة غائية والا سمي فائدة ومنفعة وغاية قالوا افعال الله تعالى لا تعلل بالاغراض وان اشتملت على غايات ومنافع لا تحصى فكان المقصود من ان القدماء كانوا يذكرون في صدر كتبهم ما كان سببا حاملا على تدوين المدون الاول لهذا العلم ليعتقبونه تماما مشتملا عليه من منفعة وصلة يميل اليها عموم الطباع ان كانت لهذا العلم منفعة ومصلحة سوى الغرض الباعث للواضع الاول قد عرفت في صدر الكتاب ان الغرض والغاية من علم المنطق هو العصمة فتذكر

ثم يكون مبدأ به قبل الشروع في مقاصد العلم واخلا في العلم ١٢ قوله على انها اي الرؤس الثمانية من المفهومات

خاتمة في اجزاء العلوم والرؤس الثمانية

خاتمة
اجزاء العلوم والرؤس
الثمانية

والثالث السمة وهي عنوان العلم ليكون عنده اجمالا يفصله
والرابع المؤلف ليسكن قلب المتعلم والخامس انه من
اي علم هو ليطلب فيه ما يليق به

قوله والثالث السمة العلامة وكان المقصود ههنا الاشارة الى وجه تسمية العلم كما يقال انما
سمي المنطق منطقا لان المنطق يطلق على النطق الظاهري هو التكلم وعلى الباطني هو ادراك الكليات
وهذا العلم يقوي الاول ويسلك الثاني مسلك السداد فاشتق له اسم من النطق فالمنطق اما مصدر
بمعنى النطق اطلق على العلم المذكور مبالغة في مدخليته في تحصيل النطق حتى كانه هو او اسم مكان كانه
العلم محل النطق ومظهره وفي ذكر وجه التسمية اشارة اجمالية الى تفصيل الغاية من المقاصد قوله الرابع
المؤلف اي معرفة حاله اجمالا ليسكن قلب المتعلم على ما هو الشان في مبادي الحال من معرفت
حال الاقوال بمراتب الرجال واما المحققون فيعرفون الرجال بالحق لا الحق بالرجال ولنعم ما قال ولي
ذي الجلال عليه سلام الله الملك المتعال انظر الى من قال وانظر الى ما قال هذا وان منفن قوانين المنطق
والفلسفة هو الحكيم العظيم ارسطو دونها بامر اسكندر ولهذا لقب بالمعلم الاول وقيل للمنطق انه ميراث
ذي القرنين ثم بعد نقل المترجمين تلك اللغات السفيات من لغة يونان الى لغة العرب هذبها وتنبها
واحكمها واتقنها ثانيا المعلم الثاني الحكيم ابو نصر الفارابي وقد فصلها وحررها بعد اضاعة كتب ابن نصر
الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا شكر الله مساعيهم الجميلة قوله من اي علم هو اي من اي جنس من اجناس
العلوم بعقايته او النقلية الفرعية او الاصلية كما يبحث عن حال المنطق انه من جنس العلوم الحكمية
ام لا فان فسرت الحكمة بالعلم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه في نفس الامر بقدر الطاقة
البشرية لم يكن منها اذ ليس بحثه الا عن المفهومات الموجودات الذهنية الموصلة الى التصور والتصديق

والسادس انه من اي مرتبة هو ليقدم على ما يجب ويؤخر عما يجب والسابع القسمة والتبويب ليطلب في كل باب ما يليق به والثامن من الانحاء التعليمية وهي التقسيم

وان حذف الاعيان من التفسير المذكور فهو من الحكمة ثم على التقدير الثاني فهو من اقسام الحكمة النظرية الباحثة عما ليس وجوده بقدرتنا واختيارنا ثم بل هو اصل من اصول الحكمة النظرية او من فروع الالهي والمقام لا يسع بسط ذلك الكلام قوله من اي مرتبة هو كما يقال ان مرتبة المنطق ان يشتغل به بعد تهذيب الاخلاق وتقويم الفكر ببعض الهندسيات في ذكر الاستاذ في بعض رسائله انه ينبغي تاخيره في زماننا الى ان يتعلم قدر صالح من العلوم الادبية لما شاع من كون المتداولين باللغة العربية قوله القسمة اي قسمة العلم الى الكتاب الى ابوابها فالاول كما يقال ابواب المنطق قسمة الاول ايساغوجي اي الكليات الخمس الثاني في المعرف والقضايا الثالث القضايا الرابع القياس اخواته الخامس البرهان السادس الجدل السابع الخطابة الثامن المغالطة التاسع الشعر وبعضهم صدر بحث الالفاظ بابا آخر فصار ابواب المنطق عشرة كاملة والثاني كما يقال ان كتابنا هذا مرتب على قسمين القسم الاول في المنطق وهو مرتب على مقدمة ومقصدين وخاتمة المقدمة في بيان الماهية والغاية والموضوع والمقصد الاول في مباحث التصورات والمقصد الثاني في مباحث التصديقات والخاتمة في اجزاء العلوم القسم الثاني في علم الكلام وهو مرتب على كذا ابواب الاول في كذا آه كما قال في الشمسية ورتبته على مقدمة وثلث مقالات وخاتمة وهذا الثاني شائع كثير قل ما يخلو عنه كتاب قوله الانحاء التعليمية اي الطرق المذكورة في التعاليم لعموم نفعها في العلوم وقد اضطربت كلمة الشراح ههنا وما نذكره هو الموافق لتتبع كتب القوم والماخوذ من شرح المطالع قوله وهي التقسيم اي في شرح الانحاء التعليمية ايم كان المراد بما بتركيب القياس ان يقال كذا وكذا فكذا اذا اردت تحصيل مطلب من المطالب التصديقية فضع طرفي المطلوب والطلب

بعلم تهذيب الاخلاق ثم يعلمون المنطق والاحسن عندي الآن ان يقدم حفظ القرآن للصبيان ثم شروع

خاتمة
اجزاء العلوم والرؤس الثمانية

خاتمة
في براءة العلوم والرؤس الثمانية

اعني التكثير من فوق والتحليل عكسه

جميع موضوعات كل واحد منهما وجميع محمولات كل واحد منهما سواء كان حمل الطرفين عليهما او حملهما على اخر
بواسطة او بغيرها والنكتة وكذا الطلب جميع ما يسلب احد الطرفين او يسلب عن احدهما ثم النظر الى نسبة الطرفين الى
الموضوعات والمحمولات فان وجدت من محمولات موضوع المطلوب ما هو موضوع لمحمول قد حصل المطلوب من الشكل الاول
او ما هو محمول على محمول فمن الشكل الثاني او من موضوعات موضوعه ما هو موضوع لمحموله فمن الشكل الثالث او محمول لمحموله فمن الشكل الرابع
كل ذلك بعد اعتبار الشرائط بحسبه والكيفية كذا في شرح المطالع وقد عبر المصنف عن هذا المعنى بقوله اعني التكثير اي تكثير
المقدمات اخذا من فوق اي من النتيجة لانها المقصد الاقصى اي بالنسبة الى الدليل قوله والتحليل في شرح المطالع
كثيرا ما يورد في العلوم قياسات منتجة للمطالب لا على الهيآت المنطقية لتسابل المركب اعتمادا على الفطن العالم
بالقواعد فان اردت ان تعرف انه على اي شكل من الاشكال فعليك بالتحليل وهو عكس الترتيب حتى يحصل المطلوب
فانظر الى القياس المنتج له فان كان فيه مقدمة تشارك المطلوب بكلا جزأيه فالقياس استثنائي وان كانت
مشاركة للمطلوب باحد جزأيه فالقياس اقتراني ثم انظر الى طرفي المطلوب ليتميز عندك الصغرى من الكبرى
فذلك المشارك اما الجزء الذي يكون محكوما عليه في المطلوب فهي الصغرى او محكوما به فيه فهي الكبرى ثم ضم
الآخر من المطلوب الى الجزء الآخر من تلك المقدمة فان تآلفا على احد التاليفات الاربعة فانضم الى جزء المطلوب
هو الحد الاوسط وتميز الشكل المنتج وان لم يتآلفا كان القياس مركبا فاضمم بكل واحد منهما العمل المذكور اي
ضع الجزء الآخر من المطلوب والجزء الآخر من المقدمة كما وضعت طرفي المطلوب في التقسيم فلا بد ان يكون لكل منهما
نسبة الى شيء ما في القياس المنتج للمطلوب فان وجدت مشتركا بينهما فقد تم القياس
وتبين لك المقدمات والاشكال والنتيجة فقوله وهو عكسه اي تكثير المقدمات الى فوق وهو النتيجة كما مر

والتحديد اى فعل الحد والبرهان اى الطريق الى الوقوف

على الحق والعمل به وهذا بالمقاصد اشبه

قوله التحديد اى فعل الحد يعنى المراد بالتحديد بيان ان خذ الحدود فكان المراد المعرف مطلقا او الذاتيات للاشياء

وذلك ان يقال اذا اردت تعريف شئ فلابد ان تضع ذلك الشئ وتطالب جميع ما هو اعم منه تحمل عليه بواسطة او بغيرها

وتميز الذاتيات عن العرضيات بان تعد ما هو من المشهورات لا ومما يلزم من دار تفاعه ارتفاع نفس الماهية او ذاتيا

اى بلا واسطة من هذا ان التحديد الحقيقى بالاشياء البسيطة المشهورة ايسر وسيرا ايضا

والا ليس كذلك فضاء واذا طلبت جميع ما هو فى ذاته وجميع ما هو مساوله فتميزه عند كل الجنس من العرض العام والفصل المقاصة

سهل تعد ١٢

ثم تركب ايا قسم شئت من اقسام المعرف بعد اعتبار الشرائط المذكورة فى باب المعرف قوله اى الطريق الى الوقوف

على الحق اليقين اى ان المطلوب علما نظريا والى الوقوف عليه والعمل به ان كان عمليا كما ان تقول اذا اردت الوصول الى اليقين

فلابد ان تستعمل فى الدليل بعد محافظة شرائط صحة الصورة اما الفطريات الستة او تحصيل منها بصورة صحيحة منتجة

وتتابع فى التفحص عن فوك حتى لا تشتبه بالمشهورات او المسلمات او المشبهات او تاخذ عن شئ يجرح حسن الظن او من تسمع منه

حتى لا تقع فى مضيق الخطابة ولا ترتبط بربقة التقليد قوله هذا بالمقاصد اشبه اى الامر الثانى اشبه بمقاصد الفن منه

بمقدماته ولذا ترى المتاخرين كصاحب المطالع يوردون ما سوى التحديد فى مباحث الحجة ولو احق القياس لما التحديد فيشانه

اى مقدمات الامر الثانيين وهما التفسير والتحليل والتحديد والبرهان ١٢ منه

ان يذكر فى مباحث المعرف قيل هذا اشارة الى العمل وكونه شبيها بالمقصود ظاهر المقصود من العلم العمل جعلنا الله وايانا

من الراسخين فى الامر من رزقنا بفضله وجوده سعادة فى الدارين بحق نبيه محمد خير البرية وآله وعترته الطاهرين انه ولى التوفيق ومعين

تمت

بعينها اوسع نقصان وزيادة ان وجد امر آخر معينا فى التحصيل فاريدها عليه ليس بضرورى فهذا امر مفوض

خاتمة اجزاء العلوم والرؤس الثمانية

قطعهٔ تاریخ تصنیف و طبع تحفهٔ شاهجهانی از عبد العلی مدراسی و صلهٔ الله تعالی الامانی

آیا ایها الخلان طنبوا	فبشری للاقاصی والادانی	بفیض مبدئ فیاض عالم	منم امروز خلاق معانی
من ان آتش زبانم کاب نظمم	کند در بحر شعر اتش فشانی	نوا سنجم سحر جلالم	کنم سحر نغمه جادو بیانی
ایا دلدادگان شاهد علم	الا ای نکته سنجان معانی	بدا مانست نقد آرزوها	بدست افتاد گنج شایگانی
نحوست را سعادت رابسته	شکسته پنجهٔ حرمان امانی	جهان بر خویش می نازد بصد ناز	که آمد وقت عیش و کامرانی
بحمد الله سرور امد الم رفت	سبکدوش ست باز دی گرانی	پریشانی بجمعیت رو اورد	زد لها رخت بست اشفته جانی
شگفته غنچهٔ امید گل گل	بشادی بلبلان در نغمه خوانی	زگلبانگ عروج درس تدریس	چها گل شد بعالم شادمانی
چه زر در گرمی بازار علم ست	که شد معدوم جنس ناتوانی	خوشا پیر خرد را اندرین دور	سر نو تازه شد عهد جوانی
بعالم پنج کلی پنج نوبت	نواز د نوبت شیوا زبانی	معقولات عشره عقل اکوج	بهم شد چون قیاس اقترانی
مهیا شد همه اسباب توفیق	بتایید فیوض آسمانی	عروس بندش وسلمای مضمون	نگار لفظ و لیلای معانی
همه دست دگر یبا نست امروز	چو مجموع حواس نکته دانی	بطور دعوی ایجاد فکرن	کند هر یک بنازش لن ترانی
بشارت باد بر ارباب حجت	که پیر منطق امد در جوانی	بایران آمد ایجاد کرد	بسی رفتند ازین دنیای فانی
کسی تا این زمان ترکیب منطق	نکرد ایجاد باحل معانی	سبق برد اندرین بر اهل یونان	زهی نام خدا هندوستانی
جناب شیخ الهی بخش صاحب	سراپا عقل اول شیخ ثانی	ز طبع موجدش بر شرح تهذیب	نوشته حل ترکیب و معانی
جزاه الله فی الدارین خیرا	الهی بخشش او را کامرانی	باین تعلیم و ایجاد تازه	بماند بر سر ما جاودانی
عجب ترکیب نو ایجاد فرمود	سزد او را کند گر لن ترانی	بران صد کوشش الندوه چه ترکیب	که کار سحر کرد از خامه رانی
چه کار دست بسته حل نموده	نظر بر طالبان از مهربانی	که تا اینده کشید از زه در بازو	کمان اختراع این معانی
تعجب چیست در ذهن خداداد	که مختص نیست فیض آسمانی	ز ایجاد جدید و صنع تازه	بطرز نو نوشته این مبانی
ز حل نوشد این تهذیب کهنه	نشاط افزا چو عهد نوجوانی	شوی فائز باستعداد صلال	اگر یک ره ز این ترکیب خوانی
قوانینش همه محفوظ گردد	مضامینش بود یاد زبانی	مراعاتش کنی در هر عبارت	بهر علم و زبان عاجز نمانی
تصور نی فقط تصدیق هست این	بیا بنشین بخوان تا انکه دانی	ز اسرار خفیه بود این فن	جوا کسیر از همه علم نهانی
ولی صد آفرین بر موجد آن	که از ران کرد این جنس گرانی	بدین تصنیف باید ملک بخشی	برین ایجاد شاید در فشانی
صلهٔ اش داده صد رای اسپهبل	بنذر تحفهٔ شاهجهانی	نوشتم نکته تعداد انعام	بدان این نکته را گر نکته دانی
بچشم غور بین تا حید امکان	تفحص کن درین تا میتوانی	اشاره آمد از توضیح افصح	کنایه ابلغ از تصریح دانی
گره این راز سربسته کشائی	بدانم کاشف راز نهانی	چو فهمی زین نو مقدار صلدا	شوی از رمز فهمان معانی
مدیل مریم و خاتون دوران	سلیمان شوکت و بلقیس ثانی	زهی تشریف ارزانی نموده	خهی بکشاد گنج قدردانی

صلهٔ این نکته اول نقطه دوم نون سوم ثاء چهارم الف پنجم نون ششم ی هفتم

توئی اہلِ ہنر را قدر افزا — توئی ارباب فن را قدردانی — جہان گیر و جہان سلطان جہان شاہ — سکندر شان توئی شاہِ جہانی
توئی شاہِ جہان فیض بخشی — توئی کیخسرو شیرین بیانی — شکرپاش و شکرریز و شکرریز — توئی شیرین دہان شکرفشانی
توئی در بزمِ انجم ماہِ کامل — توئی در مملکت صاحبقرانی — بود دستِ نوالت اندرین دور — سزاوارِ عطای چہارکانی
توئی فرمانروا بر تختِ دولت — توئی اورنگ زیبِ مرزبانی — شود روز افزا بہ بختت در ترقی — بتخت و تاج خود دائم بمانی
جنابِ حضرتِ شاہِ جہان را — ہمیشہ با دیارب حکمرانی — جہان فرمان برِ شاہِ جہان کن — خدایا تو ئہ سلطانِ جہانی
بمسخر و حکومت قائمش دار — سلیمان وار بر تختِ روانی — چنان شیرین زبانِ بادلہ را — کہ دیدہ در چنین احکام رانی
وزد ہر جا نسیمِ باغِ فیضش — نہالِ جودِ او در گلفشانی — درش محرابۂ اہلِ تمنا — جنابش جایِ آمال و امانی
کریم الخلق راعیِ رعایا — سزاوارش بود رعی و شبانی — گلستانِ رعیت را ہمیشہ — کند لطفِ عمیمش باغبانی
بعہدِ عدلِ او از یاد رفتہ — نظام و نصفتِ نوشیروانی — چنان بر خلق عدلش پاسبانست — نماید شیر ہر را ماپسبانی
سپر انداخت پیشِ صولتِ او — شکوہ و شوکتِ چنگیز خانی — عدالتش در جہانبانی عدیمست — مثالش نیست در گیتی ستانی
مگر نواب والاجاہ شویش — امیر الملکِ نظم و نسق رانی — چہ شوی نیک خویِ خیر خواہش — وزیرِ خسرو شیرین بیانی
نظامِ سلطنت را زور بازو — عزیزِ مصرِ عدل و حکمرانی — صدیق الحسن صدیق الحسن خان — بدین احمد صدیق ثانی
خوشا وقتیکہ آمد سیّد القوم — ز آلِ صاحبِ حرزِ یمانی — امام و پیشوایِ اہلِ اسلام — کہ شرعِ مصطفےٰ را گشت بانی
رخش آئینۂ نورِ الٰہی — دلِ او مطلعِ ماہِ یمانی — ز فیضِ مقدمش جاری شد امروز — نماز و روزہ و قرآن خوانی
سہی سروِ ریاضِ عقل و دانش — چمن پیرایِ باغِ نکتہ دانی — زہی جوہر شناسِ گوہرِ علم — سریر آرایِ اقلیمِ معانی
بر اہلِ علم بردہ گوئی سبقت — بتفسیر و حدیث و فقہ دانی — کتب تصنیف کرد اکثر عموماً — نوشتہ خاصہ تفسیرِ مثانی
تصانیفش فزون از حدِ حصرست — مگر گوئی جلال الدینِ ثانی — چو بنویسم درین اسمای آنہا — شود یک دفتر بار گرانی
بیان بسیار داری وقت تنگ — سخن کوتہ کن از طولِ بیانی — دعا کن تا کجا این مدح خوانی
وجودِ ہر دو این یک جان دو قالب — مصون باد از آفاتِ زمانی — بود این ہر دو سعدین سعیدین — بیک برجِ خوشی با صد قرانی
دعایم با اجابت باد ہمدوش — بحقِ حرمتِ سبع المثانی — غرض چون از مصنف شد مرتب — کتابِ تحفۂ شاہِ جہانی

بہمین مصرع سن تصنیف گفتم — کتابِ تحفۂ شاہِ جہانی ۹۲ ۱۲

جنابِ عبد الرحمن خانِ شاکر — بود مشکور سعیش جاودانی — لباسِ طبع پوشانید این را — بصد صرفِ زر و گوہر فشانی
چہ شد مطبوعِ مطبعِ طبائع — پسندِ طبعِ ارباب معانی — بسانِ شاہدِ محبوبِ طبعِ — عروسِ نو در اعزازِ جوانی
زہی این دلربا دلبر دل آرام — عجب دارد جمالِ دلستانی — ز الفاظش معانی جلوہ فرما — چو در مینا شرابِ ارغوانی
سویدای سوادش دلبرِ دل — سوادِ چشمِ حورانِ جنانی — سیاہی دیباچہ شش نقوشِ عارض — دیا ظلمات و آبِ زندگانی
حروفش رہنمایِ نقشِ بہزاد — سطورش غیرتِ ارژنگِ مانی — خطوطِ جدولش ما آب و تابی — چو انہارِ بہشتی در روانی
لطیف و دلکش امسالِ طبعش — شدہ الطف تحفۂ شاہِ جہانی — بیمن این مبارک نام یارب — شود مقبولِ ہر قاصی و دانی

از کاتب سطور محمد نور الله نور

الالای محفل فروزی مبانی — الالای صدر ارباب معانی — زشوق آنچنانی نظم عجیبت — فغان گرخیزد از خاک فغانی

نوای بلبل من گر کند گوش — بنالد قمری هر اشیانی — بجنب شان نظم من نیابی — نشان شان و شوکتهای شانی

باوج نظم هستم طائر قدس — بود بال و پرم شیوا بیانی — منم حالال مشکلهای مضمون — منم کشاف اسرار معانی

درین بازار نظم یوسفی هست — زلیخا کو که سازد قدر دانی — ببین یکره براه لطف سویم — که دارم از تو چشم مهربانی

بهار تازه گل کرد از بیانم — صبا بنگر که دارد گلفشانی — مکن ایما بسوی باغ بلبل — که بهر دوستان خود بوستانی

بخندای صبح امیدم که گلشن — ببر وارد لباس عفرانی — بشادی هر کلی در خنده امروز — بمستی بلبل اندر نغمه خوانی

درین فصل بهاران پیر فرتوت — کند شوخی ایام جوانی — سپه اندازد از تیغ زبانم — اگر هندی بود ور اصفهانی

من و سرچشمه طبع روانم — تو وای خضر آب زندگانی — ز جوش خون معنی خاطرین — بود مست شراب ارغوانی

الالای ساقی گلفام کاینده — زند مطرب نوای شادمانی — بده جامی باین پژمرده خاطر — که بهتر هست زاب زندگانی

بیک جلوه جهانرا محو کردی — چه طراری بطرز دلستانی — بهزم معنی و جوش می رس — سبک بنشین بنه از سر گرانی

چه بزم ارزنگ معنیهای رنگین — چه معنی معنی رنگین بیانی — چه معنی زینت ارژنگ بهزاد — چه معنی مرکز پرکار مانی

نه معنی بلکه فیض مبدا فیض — نه معنی بلکه جود آسمانی — چه معنی کان بسان بحر خاکی — ز طبع پاک او دارد روانی

محیط علم و بحر فضل کردی — گهر خیزد بوقت نکته رانی — مقولات عشره بر آسمان کرد — شمار او نجوم آسمانی

نه پندارم چو او کس را درین دور — بعلم و فضل و عقل و نکته دانی — فصیحا زاباو باشد چه نسبت — که ایجد خوانست پیشش خوشه چینی

برای طالبان ترکیب منطق — رقم فرمود خوش از مهربانی — بصحرا گر وزد بادی ز لطفش — کند شاخ غزالان گلفشانی

برفرش کی رسد ذهن ارسطو — روا باشد که افلاطون خوانی — کجا تاب و توانائی بسبحان — شود هر جا صف آرای معانی

بود سرمایه امزان ابر فیض — که آب گوهرم دارد روانی — بود آیینه دار پرتو مهر — صفای چهره یاقوت کانی

تنزل در ترقی کرده باشی — که گوئی عقل اول شیخ ثانی — چو جان در هفش بکلیات خمسه — چو حس اندر حواس پنجگانی

چو محصورات اربع شد گهر سنج — درین شش سو چو علم چار کانی — همین گوی و همین میدان همازو — زنی ای آنکه لاف پهلوانی

کند ذهنش اگر تفریق تا حشر — بهم ناید قیاس اقترانی — باین کنز نقود تازه ایجاد — نیرزد هیچ گنج شایگانی

بنزدش شیخ دانا طفل نادان — به پیشش پور سینا پیر فانی — عبارات سلیس و مرصعش — بگوش هر سمر آمد در روانی

مرکب شد چو این ترکیب منطق — بعلم و عقل و فضل و خوش بیانی — طلب فرمود نواب فلک قدر — نصیبش باد دائم حکمرانی

روا باشد اگر سیگویم اورا — باین صدق مصفا صدیق ثانی

شود هر گه سر اپای تصنیف — کند چیر مضامین سایبانی

بگلک دگه روشن شد نسب زان — توان گفتش که شمع دودمانی

امیر الملک صدیق الحسن خان — سیهر ارای ملک قدر دانی

بخود بالید امیر الملکی از تو — ترا چون یافت میر خاندانی

چو آن ترکیب منطق عرض مقصود — بنذر حضرت بلقیس ثانی

هزار از باغ آمد قمری زاغ — کند تا کوک ساز مدح خوانی

چو خیری میر سد زان صاحب خیر — دعای خیر کن تا میتوانی

گلستان رعایا را سراسر — کند احسان و لطفش باغبانی

ز بیم عدل او آری عجب نیست — که باشد گور گرم پاسبانی

برش حکم نوای چنگ دارد — سرود صولت چنگیز خانی

سر ایم مطلع دیگر بعد حت — بده داد سخن از قدر دانی

سنر و گر میرسی شاها بدادم — که خلقی را بمقصد میرسانی

خجل گشتم ازین ناگفته گفتن — معاذ الله که شوست این معانی

بموج طبع گوهر خیز نازم — که دارد جوش عمان مبانی

بملک سروری مالک قبالی — باقلیم سیاست مرزبانی

بمیدان وغا بهرام زوری — باقلیم سخا صاحبقرانی

ز ذات پاک تو برخویش بالد — نگین و تاج و تخت و حکمرانی

نیاری گفت نور از صد یکی هم — اگر اوصاف او صد سال خوانی

چه خوش مصرع نوشتم بهر تاریخ — چه خوش نبوده این حل معانی

۱۲۹۱ھ

ز آثار کمالش آیتی هست — که خوش بنوشت تفسیر مثانی

شنوی آگر دلا از کمالش — دگر بارش جلال الدین بخوانی

چو هست از آل پاک مصطفی او — منم حسان و کارم مدح خوانی

جزاک الله تصنیفات دینی — تو دین مصطفی را پاس دانی

ترا بر هر دو عالم برگزیدند — چگونه گویمت چون این و آنی

چو شه آن تحفه را پس یافت نافع — کرم آبد بجوش از مهربانی

هزاران آفرین بر همتش باد — که چون نیسان نموده در فشانی

نماید بذل وجودش میهمانی — میهمان خانهٔ عالم سر کس

که فرمود دست شیران را شبانی — بحکم شحنهٔ عدلش بنازم

که دارد در گره سوز نهانی — دل خصمش سپند اساست مضطر

توانائی بود با ناتوانی — ضعیفان را بود نیرو بعهدش

جهانبانی و هم جان جهانی — بلی شاه جهان و جان جانی

تو ئی نوشابهٔ بلقیس ثانی — ترا تخت حکومت تخت و بخت است

که بر سلک کنیز انش بجوانی — بود این منزلت نوشابه را بس

بحسرت خون خورد لعل یمانی — چو می بیند رخ این بذل و جودت

ضرور در خاک از راه جبانی — اگر خود رستم زال است پیشت

بداد و عدل چون نوشیروانی — بجود و بذل همچون حاتم طی

مرتب تحفهٔ شاه جهانی — بصبح و شام باشد این مرامم

چو بهر تحفهٔ شاه جهان شد — مصون باشی ز آفات زمانی

۱۲۹۱ھ

ولہ

تحفهٔ شاه جهانی چون درینجا طبع شد — برسر بازار طبعش گرم سود اطبع شد

تحفهٔ شاه جهانی وه چه زیبا طبع شد — کلک گوهر سلک من ای نور تاریخش نوشت

۱۲۹۲ھ

تمت

۱۷۳

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند صدر نشین ایوان سخن شناسی مولانا عبد العلی صاحب مدرسی

حسن تهنیب منطق کلام تحمید حضرت ملهم الهام و اصابت اعتصام است و تحصیل امکان نجات انام و تصدیق رسالت شفیع یوم القیام علیه الصلوة و السلام و علی آله و اصحابه العظام

بعد ازین بر دانایان رموز مکتوم و صیقلیان نقود علوم مخفی مباد که راقم تا اینم گمان نبسته ام + بلکه یقین می بندم شتم + که حکمای متقدمین و علمای متاخرین که بانی مبانی علوم جدیده + و موجد غرائب فنون پسندیده بودند + بجهت تسهیل تکلم و ازدیاد قوت استعداد طالبین انواع کتبها تصنیف فرمودند + خاصة ارباب حجت که بایجاد صنایع علمیه + و اختراع بدائع حکمیه ذهن خلاق و فکر دقاق داشتند دقیقهٔ برای تعلیم علم معقول فرو نگذاشتند لیکن ع خود غلط بود انچه من پنداشتم + چه بنظر ناظرین بصیرت چنانکه از محیط بسیط فکر ایشان برای سهولت استحضار قواعد زبان و مراعات استعمال آن در هر مکان جوهر جنس گرانبهای حل ترکیب نحوی بعرض بازار تعلیم و تعلم در رسید + کاش همچنان نقد سکهٔ حل ترکیب منطقی بنقش ایجاد احدی لماهرین این فن در چار سوی تدریس برواج می انجامید + تا طلبه ازان در مانک زمان مهارت تامه بمراعات قوانین منطقیه و قدرت کامله در استخراج امثال جدیده و نظائر قدیمه بهم رسانیده از فروغ اعجاز قوت ذاکره بدیهه نمودندی + و در هر زبان ان امثال و اقران بدلیل و برهان گوی سبقت ربودندی + پس بدریافت نیکو پیوسته + که نقش بد بعیش تا نه الان در لوح مخیله کسی صورت نه بسته + تو عروس مضمون نیش همچنان در حجلهٔ عدم محجوب بود + و آلایش دست تصور بیگانگان دامان عصمتش نیالوده + این دولت خداداد + بحصهٔ کسی نیفتاد + مگر آن صناع هنر پرور و طباع بالغ نظر که مثیل خود ندارد + البته بکنار فکر بلند و بآغوش طبع دانشور پسند خود در آرد + **شعر** + ای مدعی چه لاف زنی این زمان نیست + لیکن نقش نو بسکه بنام دگر زدند + یعنی حلال عقدهٔ مالا ینحل + ثانی معلم اول مسلم کاخ علوم + شرح مطالع فهوم + قطب التهذیب + شمس الترتیب + مولائی و استادی + جناب **شیخ الهی بخش** فیض آبادی + لازال برهان اختراعه العلوم قاطعة + و دلیل ایجاده الفنون ساطعة + محسن فتوای جودت طبعی + و صفوت فطری + جواهر زواهر تمرین منطق یعنی حل ترکیب شرح تهذیب عبد الله یزدی مع حواشی جدیدهٔ حل معانی + موسوم بتحفهٔ **شاهجهانی** در سمط تصنیف کشید + و بوساطت احسن وسائل + جامع فضائل و فواضل امیر الامرا + رئیس الکبرا + نواب والاجاه امیر الملک **سید محمد صدیق حسن خان بهادر** + زاد اقبالکم یوما بالتوالی و التواتر + بخضوع خادمان بارگاه دولت و اجلال + جناب نواب عالیه **شاهجهان بیگم** اورنگ زیب ولایت بهوپال + ادام الله اقبالها ما طلع الشمس و لمع الهلال نذر گذرانید + از انجا که ریاض علم و هنر بنسمات قدردانی شان تازه است + و فضای جهان بزمزمهٔ علو همتش پر آوازه + و سمهٔ شرف قبول برابر و کشید + و غازهٔ حسن اجابت بر رو مالیده رجلدی روزمائی این شاهد رعنا بصلهٔ یکهزار روپیه عطا نموده فرمان عالی طبعش دادند + و ازین کارنمایان همزادان ابواب شکر و احسان بروی طالبان کشادند + همچنین اگر عالی همتی والا منتهی براه فیض رسانی قدردانی فرماید + بشناطگی قلم اختراعش نوعروس حل ترکیب شرح هدایه حکمت ملا حسین میبندی هم بمنصهٔ حسن نام آوری جلوه گری نماید + حق اینکه از بدو گلگونه کشی ماشطهٔ قلم چنین ناطوطهٔ زیبا جمال مبانی + بآرایش خط و خال حسن معانی + در جلوه گاه وجود نخرامیده و از آغاز غوطه زنی غواص فکر چنین گوهر شاهوار قلزم معقول آویزهٔ گوش تعلیم و تعلم نگردید + بعد ازین اگر کسی بر اه و روش این حل ترکیب نفیس بجا و منطق گام تصنیف کشاید + هر آئینه از پیروان مخترع این فن شمار کرده آید دعوی ایجاد را نشاید + الحمد لله که اکنون باتمام نامی آنام + حامی اسلام + جوهر عرض قابلیت فصل جنس آدمیت کریم الخلق عمیم الاحسان + هزبر بیشهٔ سیم بهتر از ان یعنی جناب **محمد عبد الرحمن خان** + ادام الله المنان که باوجود این رفعت و علو شان باپی همت عالی حضیض فروتنی نهاده است + و سر شتهٔ جمله کار و با خود در ابدست کار کن تقدیر داده + باوائل جمادی الآخره ۱۲۹۲ هجری مطبع نظامی واقع کانپور بزینت انطباع هر سفت شده بزم آرای عرصهٔ شهود گردید + و در چشم مشتاقان جلوه ظهور بخشید فقط

تاریخ تصنیف از جناب محمد علی خان صاحب نکهت	ز مولانا الهی بخش صاحب	زهی گل کرد گلزار معانی	بنیغان نسیمش شاخ خامه	کند بر صفحه معنی گلفشانی
نکهت نچیده تاریخ گل شد	شد احسن تحفهٔ شاهجهانی	۱۲۹۱		

العبد
عبد المنان بن حاجی محمد روشن خان حنفی تعلم خود

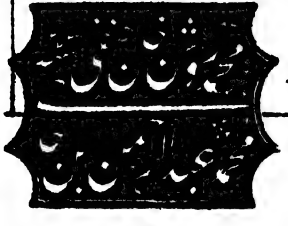

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل مطالعة الافكار مطالع انوار الاسرار والصلوة على نبيه المختار وعلى آله وصحبه المصطفين الاخيار اما بعد فقد عرفت من الاساتذين المحققين المتادبين طريق المطالعة في علوم الظن واليقين انبعثت على تحصيل كتاب صنف في الفن المتين فكنت اتردد على كل وارد مورود وشاهد مشهود ولم يتعلق احد عن التدوين فضلا عن فرد من المكونين بعد الفيتها والتي ظفرت برسالة صغرى فيها بيان تلك الطريقة الكبرى لكنها لكونها كانت بالاجمال قاصرة عن اكثر حواشيها بينت مجملاتها وفصلت مجملاتها واضفت اليها مقدمة والحقت بها خاتمة مستعينا بالله المتين انه خير موفق ومعين

مقدمة

اعلم ان المطالعة علم يعرف به مراد المحرر تحريره وغايتها الفوز بمراده حقا والسلامة عن الخطأ والتخطية باطلا وموضوعه المحرر من حيث هو قال المصنف بعد ما يتعين بالتسمية والتحميد والتصلية صريحا وضمنا والتراما اذا شرعت هذه من المسامحات المشهورة بين المصنفين اي اذا اردت الشروع في المطالعة وهو صرف الفكر في مبحث ليتجلى معناه فانظر وتامل في المبحث مبتديا من اوله منتهيا الى آخره نظرا اجماليا لكن ينبغي ان يكون ذلك النظر على وجه ينتقش في ذهنك جملة المعنى المراد منه فان التنقش في النظر الاول فذاك والا فذلك اما لخفاء في اللغة او لغلط او سهو او لنسيان من الناسخ بحذف او زيادة او قلب او تصحيف او لتعقيد او لقصور فيك فراجع في الاول الى كتب اللغة او الى من عنده علمها وفي الثاني والثالث والرابع الى نسخ اصح منها واما في الاخيرين فانظر نظرا ثانيا او ثالثا فصاعدا حتى ينتقش المراد ثم بعد الانتقاش لاحظ الامور التصورية من كل قضية منه اولا فاولا على الترتيب بدقة النظر في تلك الملاحظة واستبصر فيها اي في كل من تلك الامور هل يرد عليها اي على واحد منها امر من الامور القادحة فيها ام لا والمراد بالورود ههنا التوجه الذي هو اعم منه وبعد ظهور ذلك الامر من القوادح استبصر ثانيا هل يمكن دفعها اي ذلك الامر منها ام لا وبعد ظهور الدافع ثالثا هل يمكن قطع ما يدفع ذلك الدافع ام لا وهكذا الى حيث يتوطن الذهن وآية التوطن الاخبار بتثنية النظر وتثليثه فصاعدا على حسب المقام وبعد الفراغ من تلك الملاحظة لاحظ الامور التصديقية ايضا بدقة النظر واستبصر في كل منها هل توجه عليها اي على واحد منها شيء من الاشياء التي يقدح فيها ام لا وبعد ظهور شيء من القوادح استبصر ثانيا هل يسوغ ويمكن التفصي عنها ام لا وبعد ظهور التفصي عنها ثالثا هل يمكن التفصي عن ذلك التفصي ام لا وهكذا الى حيث يحصل التوطن وآيته ههنا آيته هناك وبعد الفراغ عن تينك الملاحظتين لاحظ الامور القادحة المورودة اي التي اورد بها عليها مورد سواء كانت محررة في شرح او حاشية او لا والضمير في عليها اما لمطلق الامور تصورية كانت او تصديقية او للاخير فقط وهو الظاهر وترك التعرض حينئذ لها ههنا لكفاية بها ههنا ولم يعكس مع ان الاغلب الاكتفاء بالسابق عن اللاحق لان التصديقية مقاصد واكثر بحثا وايرادا بالكسبة الى الاخرى والغرض من هذه الملاحظة ان يظهر لك هل هي متوجهة كما هو في زعم المورد ام لا فان ظهرت غير متوجهة اصلا فلا تلتفت اليها الا ان يكون المورد عظيم الشان معتقد الكل او الاكثر فهناك القصور فيك لا فيه فتوقف حينئذ واختبر نظرك بتكريره مرة بعد اخرى ثم بالمطارحة مع الاقران ثم بالعرض على المشايخ والاساتذين فان ازاحوا شبهتك فذاك والا فالتسليم والاحالة الى وقت فتح تعالى والا فاستبصر في دفعها هل هي ممكن اجد لا وبعد ظهور الدافع هل يمكن دفع ما يدفعه ام لا وهكذا الى حصول التوطن فاذا نظرت في المبحث من اوله الى آخره على هذا الوجه المذكور فلا يخلو حالك عن احد هذه الامور الثلثة اما ان لا تكون انت واجدا ومصيبا لشيء من القوادح اصلا فذلك اي عدم الوجدان والاصابة اما لقصور منك عن ادراكه او لعدم بلوغ المحرر في التحرير بحيث لا يتطرق اليه قدح ولا نقض اصلا او لوقوع تحريره هذا كاملا واما ان تكون انت واجدا لشيء من الاشياء الواردة القادحة المدفوعة اي التي دفعها الناس او امكن دفعها واما ان تكون انت واجدا لشيء من الاشياء الواردة الغير المدفوعة ولا قصور في شيء من هذه الاحوال التي هي الامور الثلثة المذكورة الا في الحالة الاولى فان القصور فيها محتمل كما تقدم واذا كانت ناشية من القصور اي

اذا ظهر لك ان الحالة الماضي منشؤها قصور ذهنك عن درك فلا تفتر جدك وجهدك في ذلك اي في النظر او في المطالعة بناء على انهما مصدر
او ان ذلك مشترك بل استمد واثبت على ذلك فان الممارسة لشيء والملازمة له تورث الكمال في ذلك الشيء فاذا فرغت عن النظر في المبحث
الاول بالطريقة المهدية اليها الهادية الى الحق فانظر في المبحث الثاني من باب الى آخره على الوجه الذي اريناك فان ظهر عليك ان القصور في
نفسك باق بعد بان لم تجب بدعاه اوشيأ من القوادح فلا تفتر جدك وجهدك في النظر والمطالعة بل اثبت فانظر في المبحث الثالث
على ذلك الوجه وهكذا الى ان تتم الكتاب فان حصل لك الكمال فذاك والا فاعاوده الى كتاب آخر فان تولى ان حصل لك الكمال وعد نفسك
محلا قابلا للفيضان الكمالات عليها ولا تيأس من فضل الله فانك ايها العاقل لست من الذين قد حجاهم المخاطبون عن دفاترهم وفضل الله
على الخلق واسع فخاطبهم واذا وقع جدك وجهدك في المطالعة على هذا النهج والطريق المذكور ستة او اكثر الى سنتين لا اظنك ان لا تترقى بل الجزم ان تترقى
في المطالعة الى وجه تقدر على تمييز المقبول من الاحكام عن المردود منها فاذا صرت مقتدرا كامل القدرة على ذلك الطريق بحيث لا يحوم حولك
قصور ولا خطأ وفتر فارق الى حيث خلقت نوعا او شخصا له من المراتب العالية من الكمالات النفسية التي هي معرفة الله تعالى ذاتا وصفة

الخلق الا ليعبدون اي ليعرفون خاتمة علم ان الشارح والمحشي اذا زاد على الاصل شيأ فالزائد لا يخلو اما ان يكون
اجمالا او تكميلا ان كان ماخوذا من كلام سابق او لاحق فابرز ذلك الكلام اعتراضا فعل الاولين
[illegible] بالحفظ [illegible] بعض ما يراد فتفسير المبنى الظاهر وصيغ الاعتراض مشهورة
ولبعضها [illegible] وان قلت مما هو بصيغة المعلوم شرطا لما
تحقق الجواب مع قوة في البحث ونحو ان قيل لم [illegible] ونحو لقائل لما فيه ضعف ضعيف وفيه بحث
ونحوه لما فيه قوة سوا تحقق الجواب اولا وصيغة المجهول ماضيا كان او مضارعا ولا يبعد [illegible] كلما صيغ التمريض يدل على ضعف مدخولها بحسبه
كان او جوابا او قول وقلت لما هو خاصة القائل وقد اشتهر من الاساتذين ان لا يبعدات شرح الكافية للشيخ الاجل الكامل في الكل الشيخ عبد الرحمن
الجامي قدس سره من خواصه وكذا قيل شرح المواقف للسيد السند في الكل في الكل له خاصة وانتهاء صيغ التمريض تواضع منها رفع الله قدرها
واذا قيل حاصله او محصله او تحريره او تنقيحه او نحو ذلك فذاك اشارة الى قصور في الاصل واشتماله على حشو ايهام وتراهم يقولون في مقام
اقامة شيء مقام آخر مرة نزل منزلته واخرى انيب منابه واخرى اقيم مقامه فالاول في اقامة الاعلى مقام الادنى والثاني بالعكس والثالث
في المساواة واذا رايت واحدا منها مكان الآخر فهناك نكتة وانما اختار واني الاول التفعيل وفي الاخيرين الافعال لان تنزيل الاعلى
مكان الادنى يحوج الى العلاج والتدريج قد يحتاج البحث نحو تامل فهو اشارة الى دقة المقام مرة والى خدشة فيه اخرى سواء كان
بفيه او بدونها الا في مصنفات العلامة مولانا جلال الدين الدواني نور الله مرقده فانه بفيه اشارة الى الثاني وبدونها الى الاول وهذا
اصطلاح جديد له على ما نقله عنه بعض تلامذته مختص بها غير متجاوز عنها قد فرغ من تاليفه احقر عباد الله القوي عليم الله بن
عبد الرزاق الحنفي حامدا ومصليا في السادس من شهر شوال سنة ثنتي مكة المعظمة حرسها الله تعالى عن الآفات وصلى وسلم على اكرم الخلائق
افضل الصلوات واكمل التسليمات والحمد لله حمد الشاكرين في جميع الاحوال الاقتاء

قد استنسب الرسالة النافعة المسماة بطريق المطالعة في شهر جمادي الاولى سنة ثنتين وستين بعد الف ومائتين السنين الهجرية على صاحبها الصلوة والتحية

ترقيا ما فاظفر جدك فان ما ذكرنا متوقف على معرفة اصطلاحات الفنون ايضا وصيته اياك ان تحفظ من خيران تفهم المعاني المرادة